

مجله شماره (۹)

اسفند ماه ۱۴۰۳

شامل: داستان، شعر، کار دستی، آشپزی،
نکات مهم خانه داری و تازه های خبر



به نام خدا

مجله شماره (۹) اسفندماه ۱۴۰۳

انتشارات مانا ایده

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۳	داستان
۱۱	شعر
۴۳	کاردستی
۵۳	آشپزی و شیرینی پزی
۵۵	نکات خانه‌داری
۶۱	تازه‌های خبر

فیروزه حق شناس (یلدا):

سوار ماشین شدم در وبستم بعد از اینکه همه چی رو چک کردم سوئیچ رو چرخاندم استارت زدم صفحه کیلومتر روشن شد به آمپر بنزین نگاه کردم خبر خوبی برایم نداشت افتاده بود ته ته چراغ قرمز هم روشن شد.

خلاصه اینکه باید می رفتم پمپ بنزین و خوشبختانه پمپ بنزین زیاد دور نبود در نزدیکی خانه مان پمپ بنزینی نه چندان بزرگ و گل و گشاد که دارای ورودی بسیار تنگ همراه بانویجرسی و تابلو که شاید اگر کسی برای اولین بار سروکارش به این پمپ بنزین بخورد آنرا بامسابقات سالنی رانندگی اشتباه بگیرید من که هر موقع می‌روم آرزو میکنم این آخرین باری باشد که برای زدن بنزین به این پمپ می‌روم وزهی خیال باطل داخل محوطه پمپ بنزین شدم با بال بال زدن متصدی پمپ متوجه شدم که باید ماشین را جلوی کدام دستگاه قرار بدهم که حتی یک قطره بنزین هم هدر نرود ماشین را خاموش کردم کارت سوخت و کارت بانکی را تو دستم گرفتم و شاسی در باک را زدم با سربالا و استوار از ماشین پیاده شدم به طرف دستگاه رفتم و کارت سوخت را در دستگاه قرار دادم و رمز را زدم در حال برداشتن نازل از روی دستگاه بودم که صدای متصدی جایگاه گوشم را آزد چیکار میکنی خانم؟ خواستم بگویم هیچی میخوام بنزین بزنم بار اولم که نیست، هنوز حرف از دهانم خارج نشده بود که دوباره حرفش را تکرار کرد گفتم چیکار میکنی خانم؟ و نازل بنزین را از دستم قاپ زد واقعا نمی دانم چه اتفاقی افتاد که باران بنزین باریدن گرفت به هر طرف نگاه کردم بنزین بود و بنزین، هیچ بویی بجز بوی بنزین نمی فهمیدم سرفه ام گرفت سرفه های بنزینی،

صداهای نزدیک و دورتر را می شنوم. یکی بیاد کمک، خانم شما برو تو ماشین، آقا چی شده؟ نازل خرابه؟ و باران بنزین تمام شد. می روم داخل ماشین و روی صندلی می نشینم شیشه جلو پر است از بنزین و به سختی جلو را می بینم صدای متصدی پمپ را می شنوم که می گوید خانم بیا اینم کارت بانکی روشن کن برو، نگاهی به فیش میکنم عدد پانصد هزار ریال و نشان می دهد فیش و کارت را میگیرم کلید را در سوئیچ می چرخانم صفحه کیلومتر روشن شد عقربه بنزین همچنان ته و من که پنجاه هزار تومان پول بنزین دادم باباک خالی باضافه یک کارواش کم کم چهار صد پانصد هزار تومانی.

مجتبی هاتفی اردکانی:

پشت فرمان بودم و داشتم از نسیم خنک پاییزی لذت می بردم. بجای اینکه توی جاده باشم، توی تونل بودم؛ تونلی که بدنه و سقفش با درختان پیر و خمیده ساخته شده بود. آسمان گهگاهی از بین شاخ و برگ درختان، روی گرفته و پر ابر خود را به نمایش می گذاشت؛ ابرهایی که یقه هم را سفت چسبیده بودند و می غریدند. دعایشان با رعد و برق اول شروع شد. دست بغل دستی ام به سمت پارچه روی چشمش رفت و خواست آن را کنار بزند، اما سریع گفتم: قشنگم! حواسم بهت هستا.

- از صدای رعد و برق ترسیدم. بذار پارچه رو بردارم.

+ مگه قرار نداشتیم که تا نگفتم پارچه رو بردارم؟ داری بد قولی می کنی؟ بعدشم، تو که میدونی صدای رعد و برقه، برای چی می ترسی؟! - اصلا اینکارا برای چیه؟ چرا رو چشم پارچه بستی؟ یعنی هر مردی می خواد بره ماه غسل چشمای همسرشو می بنده؟

+ عزیزم بهونه نیار! قبل از حرکت قبول کردی دیگه.

- این قرارداد غیر قانونیه! من از این شرایط جوی خیر نداشتم.

+ من خبر داشتم عسلم؟!!

- حداقل یه موزیک بذار.

+ به روی چشم.

شیشه های ماشین را بالا دادم و موزیک عاشقانه ای پخش کردم. بعد از طی مسافتی کوتاه، یک جاده خاکی نمایان شد.

فاطمه فرحبخش:

هرچی سنگه مال پای لنگه

صدای زنگ تلفنش او را به خود آورد. مادرش بود، صدایش را کم کرد و خصمانه در جیب کتش فرو کرد.

آنقدر راه رفته بود که متوجه زمان نشده بود.

نوک انگشتان دستش گزگز می کردند، هوا به حدی سرد بود که تمام عضلاتش منقبض شده بود، تصور می کرد این بدن برای خودش نیست و به زور جسمش را با خود می کشید.

تابلوی قهوه خانه ای توجه اش را جلب کرد، به سمت آن جا رفت و وارد شد. قهوه خانه تقریباً شلوغ بود، یک چای و قلیون سفارش داد، تا سفارشش آماده شود کنار بخاری ایستاد و دستانش را به سطح بخاری چسباند.

یکی دو ساعتی اینجا ماند، شب از نیمه گذشته بود که راهی خانه شد.

خانه در ظلمات کامل بود، خیلی آهسته بدون ایجاد هیچ گونه صدایی به سمت اتاقش رفت. لباس هایش را کند و خود را در تختش انداخت. هجوم فکر و خیال مانع از این شد که خواب به چشمانش بیاید.

از کودکی همین بوده، حمید و هدیه هرچه می خواستند و هرچه می گفتند بی چون و چرا انجام می شد اما در برابر خواسته های وحید نه، یک جورایی چوب لای چرخش می گذاشتند و نظر خود را به او تحمیل می کردند.

از کودکی به فوتبال علاقه داشت و دلش می خواست به کلاس فوتبال برود، اما پدرش اجازه نداد و او را به کلاس شنا فرستاد.

اول دبیرستان را که تمام کرد می خواست رشته ی برق را بخواند اما پدر و مادرش او را مجبور کردند مکانیک بخواند. همین باعث شد که دلش نخواهد دانشگاه برود.

یا همین اصرار مادرش به ازدواج با عاطفه، اگر نخواهد نام ببرد تا صبح می تواند بگوید.

در نهایت مغزش خسته شد و دست از خیال های پوچ و واهی کشید.

صبح با صدای غرزدن های پدرش از خواب بیدار شد.

پدرش داشت به مادرش می گفت: خانوم، اصلن این بچه، هنوز وقت دومادیش نیست. ببین لنگ ظهره هنوز خوابیده، مردم نصف ساعت کاریشون هم گذشته اون موقع پسر ما... تقصیر توئه که آنقدر لوسش کردی.

مادرش در جواب گفت: بچه کجا بوده، بیست و پنج سالشه. دیر هم شده. حمید بیست و سه سالش بود که داماد شد، یادت رفته؟

پدرش دوباره گفت: اون یکی کجا و این یکی کجا. همیشه همین بودند. از نظر پدر و مادرش همیشه حمید پسر خوب و آقا و مودبشان بود و او پسر بد و شرور و گستاخ. همیشه ی خدا حمید را در سرش زدند و به کرات گفته اند: «از برادرت یاد بگیر.» به خاطر همین حرفها و مقایسه

که لحظه‌ی استجابت دعاست.
 تو که می‌دانی من همان بیمار دقایق بی تو
 بودم.
 لحظه‌ای را درنگ کن! آرام‌تر قدم بردار!
 که این گذرگاه شفا خواهد داد به تن خسته‌ی
 من.
 آرام‌تر قدم بردار که من جان سپردم به
 سحرگانه‌ی که در حوالی وادی وجودت سرمست
 از نوش نگاهت شوم.
 و خواب از آن من است آنگاه که رویایش تو
 باشی.

حمید رفتی:

خسته‌ام از آدم‌بودن. پرنده بهتر بود. عقاب نه،
 شاهین نه، گنجشک خانگی دوست دارم، زاغچه
 هم خوب بود...
 - چی فرمودین؟ عروسی دعوتم برا.
 دعوتنامه را گرفت. پرسید کجاست؟
 و بگو بخندش را پی گرفت. فکر کردم با تردید،
 جواب بدهم بهتر است. می‌گویم عروس که مال
 اربیل است داماد برای سلیمانیه، پس احتمالاً
 عروسی را باید...
 - چرا از کیله‌سردشت رفتی؟
 روی شانۀش کلاش پُلیمری داشت. همان بود که
 بدش می‌کرد، وگرنه خوب بود.
 گفتم خدمت نرفتم، شما که بهتر می‌دانید
 خدمت به اینها، اُفت دارد برای آدم.
 زبانم باز شده بود. از خصومتِ حزبِ کارگر
 کردستان با حکومت‌های مرکزی، خبر داشتم.
 اینجا هم اورامان بود، اورامانِ عراق. شلوار کوردی
 پوشیده بودم با یک پیراهن آستین‌کوتاهِ روشن.
 قاچاق‌برم مثل بزکوهی، از بین درخت‌ها بالا
 می‌رفت. با زبان بی‌زبانی مثل یک ناشنوا به من
 فهمانده بود آخه احمق، این چیه پوشیدی!

کردن‌ها بود که هیچ‌وقت با حمید جفت و جور
 نشد. همیشه بین‌شان یک فاصله‌ای بود.
 از اتاق بیرون رفت و آبی به سر و صورتش زد، به
 اتاق برگشت و بدون اینکه حرفی بزند از خانه
 خارج شد.
 تا عصر یکسره در مغازه بود، سوزش معده‌اش
 باعث شد دست از حساست بردارد و برای خودش
 غذایی سفارش بدهد.
 نگاهش به عابره‌های پیاده بود، عجیب بود که
 مرضیه امروز رد نشده بود، او دیگر ساعت
 کلاس‌های مرضیه دستش آمده بود اما مرضیه را
 ندید.

آنقدر دیر به خانه رفت که پدر و مادرش خوابیده
 بودند. چند روزی به همین منوال گذشت تا اینکه
 یک شب که زودتر به خانه رفته بود، تصمیم
 گرفت که یک‌بار دیگر بر خواسته‌اش
 پافشاری کند اما خب...

سیده زهره مقیمی:

گذرگاه

آرام‌تر قدم بردار!
 که این گذرگاه، چه گذرگاه دلپذیر است برای من.
 منی که برای عبور از گذرگاهی که تو در انتهای
 مسیرش بر لبان تشنه‌ام جرعه‌ای بوسه بنشانی،
 جان خواهم داد.
 آرام‌تر قدم بردار!
 بگذار من لحظه‌های با تو بودن را عمیق‌تر نفس
 بکشم.
 آرام‌تر قدم بردار!
 بگذار شانۀ‌هایم نوازش گیسوانت را بیشتر لمس
 کنند، منی که عمری با خیالت جنگیده‌ام و در
 رویای آغوشت شب را به صبح وصل کردم.
 قاصدک‌ها مژده‌ی لحظه‌ی وصال را دادند.
 جان من، آهسته‌تر قدم بردار!

ملاحظه‌ام را بکند اما دست خودش نبود. کسخل بود. بی‌صدا به سمتم فریاد می‌زد و می‌زد توی سر و سینه‌اش که راه بیفتم. به درخت‌ها اشاره می‌کرد و سرش را پایین می‌گرفت، جوری که انگاری در تیررس تک‌تیراندازهای سپاه است. بی‌خودی شلوغ می‌کرد. بقیه اضطراب چندانی نداشتند. مخصوصاً مردی که با دو زن همراهش برمی‌گشتند عراق. اما آن چند نفر دیگر که می‌رفتند عمدتاً مشروب و سیگار بیاورند نگران پول نقدشان بودند.

البته حق داشت بترسد به احتمال زیاد سابقه‌دار بود. انتهای سربالایی، من هم ترسیدم. دکل نگهبانی، پیدا بود. درخت‌هایش را لخت کرده بودند و یک خندق بزرگ کنده بودند. من آن پایین بودم و دهن‌باز، نفس، نفس می‌زدم. انگاری دچار فلج خواب بودم. زور می‌زدم اما نمی‌شد. قاچاق‌برم، شدیدتر از همیشه توی سرش می‌زد و فریادهای بی‌صدایش صدای چندجور سوت می‌داد. توقع داشتم جای این کارها کمکم کند.

از پشت این درخت اشاره می‌کرد دراز بکشم از پشت آن یکی، اشاره می‌کرد بالا بروم. به هر جان‌کندنی بود توانستم. آنهای دیگر غمگین و ساکت، در پناه درخت‌ها، نگاهم می‌کردند؛ زن‌ها دلسوزانه، مردها تحقیرآمیز.

در سراسیب کوه، اگرچه راحت شدم اما گرفتاری‌های دیگری داشتم؛ تیزی شاخه‌ها. چندبار گم‌شان کردم. یکی‌شان با لباس گوردی شیک با شال دور کمر و روی سر، برگشت بالا و به دستم زد. آرام گفت تو چرا اینجوری هستی؟! و سراسیبی تند و ناهموار را بدو بدو پایین رفت. مردی که دو زن همراهش داشت شاید از سر لطف می‌خواست کوله‌ام را بگیرد اما قبول نکردم.

پیراهنش را می‌کشید و بقیه را نشان می‌داد که تماماً در طیف سبز لجنی بودند. رفتار عجیبی داشت. انگار با من سرگرم می‌شد. آخرش با خشونت، چند دسته برگ خیاری کرد توی یقه و سوراخ‌های کوله‌ام.

خب آنها که اولین بارشان نبود. درس رد شدن از مرز هم که پاس نکرده بودم. مسئول این شرکت عریض و طویل زیرزمینی فقط گفته بود: "حرف نزن، بقیه‌اش با ما، این اطراف به فارس‌ها مشکوک می‌شوند، رسیدی آن طرف، بگو می‌روی عروسی این".

و کارت عروسی را با یک شلوار کوردی داده بود دستم. فامیل شوآن بود. شوآن در تهران پیش من کار می‌کرد. بعدها کارگاه خودش را باز کرد و آنقدر وضعیت خوب شد که بعد ورشکستگی، تمام چک‌هایم را خرد کرد حتی آنها که برگشتی بودند.

اگر این قاچاق‌بر، آشنای شوآن بود اینجور نمی‌کرد. جوری زیر نظرم داشت که انگاری مسابقه است. شاخه‌ها را چنگ می‌زد، بالا می‌رفت و با نگاهش به من می‌فهماند که اینجوری بالا بیا.

دو انگشت به نشان پیروزی‌اش را روی لبش فشار می‌داد و صداهای تحقیرآمیز تولید می‌کرد، آخ، عوع. سیگار فرضی‌اش را پرت می‌کرد، چندبار هم پرت می‌کرد که یعنی سیگار چیه آخه؟ آخ، عوع، بندازش دور.

به عمرم اینجور تحقیر نشده بودم. قاطی کردم. لگد پراندم. تحت فشار دربه‌دوری و کثافت بودم. نشستم پشت به درخت و سیگار کشیدم. برای بقیه، توفیق اجباری شد اما این قاچاق‌بر دیوانه، مگر گذاشت! ثانیه به ثانیه‌اش را کوفتم کرد. اگرچه از نگاهش می‌خواندم که می‌خواهد

در واقع، جهالت را می‌توان به معنای ناتوانی در تشخیص مرز میان حقیقت و باطل، خوب و بد، و واقعیت و توهم دانست. فیلسوفان مختلف از دیرباز این را باور داشتند که آگاهی و شناخت درست، اساس تکامل انسانی است. سقراط بر این نظر بود که "من تنها چیزی که می‌دانم این است که هیچ نمی‌دانم"، و این نشان‌دهنده اهمیت پذیرش جهل به‌عنوان نخستین گام برای کسب آگاهی است. در این راستا، هرچه انسان بیشتر به عمق حقیقت نزدیک شود، بیشتر از جهل و محدودیت‌های ذهنی خود آگاه می‌شود.

جهالت نه تنها به ناآگاهی از دانش محدود می‌شود، بلکه به طرز تفکر و الگوهای ذهنی نادرستی که انسان‌ها از آن‌ها پیروی می‌کنند، بستگی دارد. در دنیای مدرن، جهل به اشکال مختلف خود را نشان می‌دهد: از تعصبات دینی و قومی گرفته تا عدم توانایی در درک پیچیدگی‌های اجتماعی و علمی. انسان در این فضا گاهی در دام اطمینان کاذب گرفتار می‌آید و خود را در مسیر کج‌فهمی و ساده‌انگاری قرار می‌دهد.

به عبارت دیگر، جهالت به نوعی گمراهی در درک صحیح جهان است، که نه تنها انسان را از حقیقت بازمی‌دارد، بلکه مانع از شکل‌گیری روابط انسانی سالم و عمیق می‌شود. این محدودیت‌ها به چالش‌های اخلاقی و فلسفی منجر می‌شوند که انسان را در پی پاسخ‌های نادرست می‌کشاند. بنابراین، رسیدن به آگاهی واقعی تنها از طریق مواجهه با جهل و نگاهی منتقدانه به مفروضات خود ممکن است.

جهالت در معنای فلسفی و عمیق‌تر خود، نه تنها به عدم دانش محدود نمی‌شود، بلکه به نوعی از درک ناتمام و نصفه‌ونیمه از واقعیت‌های جهان،

آن طرف مرز، دنیایی دیگر بود؛ رودخانه‌ای لاغر، ته دره، جریان داشت. پل چوبی با طناب‌های دو طرفش لقی می‌زد. بازارچه‌ی کوچک و قدیمی. زن‌هایی با لباس‌های رنگارنگ.

اصالت، جذاب است. تنها ساز ناکوک، دکه‌ای بود در همان ابتدای مسیر برای سربازان "پک‌ک"، بدون درجه و لباس نظامی.

برگه‌ای بنام من چاپ کردند، انداختند روی پیشخان و بگوبخندشان را پی گرفتند. نمی‌دانم ویزا بود یا گذرنامه. عربی بود. هرچه بود ده‌روز بیشتر اعتبار نداشت.

از گروه ما فقط من مانده بودم و مرد و دو زن همراهش. یادم نیست چه می‌گفتم که شنیدم یکی گفت ایرانی، ایرانی.

چنان ترسیدم که به خنده افتادند.

گرسنه بودم. غرور خاکشیر شده‌ام از گلویم پایین نمی‌رفت. باید منتظر شنگر برادر شوان می‌ماندم. شماره‌اش را داشتیم. ظهر شده بود. اذان می‌گفت. بشتابید به سوی کار نیک.

عباس اسدی:

جهالت

جهالت در انسان، همچون سایه‌ای سنگین بر روح و عقل او می‌افکند. این ویژگی، نه تنها یک کمبود اطلاعات است، بلکه به معنای ناتوانی در شناخت حقیقت و جهل نسبت به وجود و ماهیت خویش و دنیای پیرامون است. جهالت نوعی انسداد در مسیر تفکر است که انسان را از درک عمیق واقعیت‌ها و از پرسش‌های بنیادین زندگی باز می‌دارد. این پدیده، به‌ویژه هنگامی که با غرور و خودخواهی آمیخته شود، به گونه‌ای از خودفریبی بدل می‌شود که فرد از عمق جهل خود بی‌خبر است.

چیزی جز دروغ‌های شیرین در برابرشان نباشد". در واقع، بسیاری از انسان‌ها از درک پیچیدگی‌های جهان، ابهامات اخلاقی، و پرسش‌های فلسفی گریزانند زیرا این‌ها به آن‌ها احساس ناامنی و سردرگمی می‌دهند.

محمد رضا زاده‌وش:

معمولا برای خودم عنوانی در نظر نمی‌گیرم، لطفا این را به حساب زرنگی‌ام بگذارید نه فروتنی‌ام. وقتی دارم می‌نویسم یعنی نویسنده هستم و هنگامی که نظر انتقادی دارم یعنی منتقد هستم. هر عنوانی، فقط مسؤلیت را زیاد می‌کند.

بعضی با اصرار خودشان عنوانی برایم در نظر گرفته‌اند که تاکنون همه این‌ها درد سر شده است، در مصاحبه تلویزیونی‌ام زیرنویس کردند: کارشناس میراث فرهنگی.

هنوز که هنوز است بعضی از دوستان فکر می‌کنند من لیسانس این رشته را دارم یا کارمند میراث فرهنگی هستم. وقتی برای کسی می‌نویسند کارشناس شعر، مگر او در اداره شعر کار می‌کند؟ بگذریم. مورد بعد این بود که دبیر همایش تصمیم گرفت برای همه کسانی که عنوان دانش‌گاهی ندارند، زیرنویس محقق و پژوهش‌گر را در نظر بگیرد.

مجموعه مقالات بر اساس الفبای نام خانوادگی افراد تنظیم شد، مقاله من که بیست سالم بود افتاد پهلوی مقاله کسی که هشتاد سالم بود.

این فرد هم مجموعه مقالات را پرت کرد گوشه کتاب‌خانه و داد و فریاد راه انداخت. من مجموعه مقالات را از روی زمین برداشتم، صفحه اول مقاله و در واقع نام و نام خانوادگی و عنوان خودم را پاره کردم و دور انداختم، صفحه اول مقاله او را هم پاره کردم، سریع مقاله او را پشت

خویش و دیگران اشاره دارد. این نوع جهل به‌طور خاص در انسان‌ها به‌عنوان موجوداتی که در جست‌وجوی معنا و هدف هستند، به‌طور مستمر وجود دارد و یکی از دلایل پیچیدگی و تضادهای زندگی انسانی محسوب می‌شود. در این معنا، جهالت به یک نوع بی‌خبری درونی بدل می‌شود که نه تنها از ناآگاهی‌های سطحی بلکه از عجز در درک عمیق و معنادار زندگی و هستی ناشی می‌شود.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های جهالت انسانی، آگاهی نداشتن از خود است. بسیاری از افراد در زندگی روزمره خود دچار نوعی از جهل درون‌گرایانه هستند؛ آن‌ها در حالی که به جست‌وجوی هدف و معنا در زندگی می‌پردازند، هنوز نمی‌دانند که چه می‌خواهند و از کجا آمده‌اند. این ناآگاهی از خویش، مانند دیوارهایی نامرئی است که انسان را از شناخت ذات خود و جایگاهش در جهان محروم می‌سازد. در این چارچوب، جهالت به شکل یک بحران وجودی ظهور می‌کند که در آن فرد نه تنها از حقیقت بیرونی بی‌خبر است، بلکه حقیقت درونی خود را نیز نمی‌داند.

اما جهل تنها محدود به عدم شناخت از خویش نیست. یکی از ویژگی‌های بارز این پدیده، پافشاری بر نظرات غلط و یا سطحی است که انسان‌ها در طی دوران زندگی به آن‌ها دست یافته‌اند. فلسفه از دیرباز به این نکته اشاره داشته که انسان‌ها تمایل دارند خود را در چارچوب‌های محدود اطمینان قرار دهند، چرا که پذیرفتن جهل و سؤالات بزرگ ممکن است اضطراب‌آور باشد. این وضعیت، همان چیزی است که نیچه به آن اشاره می‌کند، وقتی می‌گوید "انسان‌ها تنها زمانی آماده‌اند که حقیقت تلخ را بپذیرند که هیچ

بعضی فکر می‌کنند این همه غلط‌های املائی عمدی توی فضای مجازی، ناشی از گفتاری‌نوشتن است، و این مشکل هم با درست کردن کمپین حل می‌شود!

آقای نان، باز هم قلم می‌خواهد.

مسئولیت‌های زیادی دارد، به جای کتاب‌شناسی و مقاله‌شناسی، یک نفر باید همت کند و یک مسئولیت‌شناسی درباره او چاپ کند.

هر روزی که به دفتر او بروی، در کنار کار طاقت‌فرسای مدیریت، آن هم از نوع ایرانی‌اش، مشغول پژوهش است، البته خود پژوهش که نه، خرید پژوهش.

او نمی‌تواند بنویسد، با این بار مسئولیت‌ها که به قول خودش فرهنگی است، وقت تحقیق ندارد و از آن طرف، نمی‌تواند بنویسد. یعنی قلمش قفل است، نوشتن یک جمله هم برایش سخت است. با این حال اصرار دارد که پژوهش‌گر باشد و خودش را نویسنده جا بزند. باید در همایش‌ها و مجلات، مقاله داشته باشد، آن هم مسلسل‌وار و با ریتم تند، چون سردبیر است، چون معاونت پژوهشی است. هر از چندی بر کتاب این و آن، مقدمه می‌زند، چون مدیر انتشارات است و در ضمن، کتاب هم بیرون می‌دهد چون معاونت پژوهشی است. نتیجه‌اش این است که چند نویسنده، از آن‌هایی که مدیران را روزی‌رسان می‌دانند، دور و برش بپلکند و قلم‌فروشی کنند. اگر این همه پولی را که در این راه هزینه کرده است، صرف یک کلاس نویسندگی می‌کرد، دست کم حالا نویسنده شده بود و می‌توانست یک نامه اداری را خودش بنویسد.

کتاب‌دار، وسط قفسه‌ها می‌ایستاد و می‌گفت: ساعت هفت و بیست دقیقه می‌باشد و ده دقیقه دیگر درب‌های کتاب‌خانه بسته خواهد شد؛

و رو تایپ و عنوان‌های دیگری به محقق و پژوهش‌گر اضافه و پرینت کردم و چسباندم.

او مجموعه مقالات را با این شکل تازه پذیرفت و چند سال بعد درگذشت. او اکنون فراموش شده است و حتما اگر عمرش را صرف این القاب و عناوین نمی‌کرد، آثار به‌تری خلق می‌کرد و ماندگارتر می‌شد.

کتاب‌های درسی، هرچند سال عوض می‌شود؛ ولی ادبیات دستوری کار خودش را می‌کند، مهرداد اوستا، سپیده کاشانی، سلمان هراتی، پروین اعتصامی، آل احمد و شهریار همه‌جا هستند. چرا ما باید هرکسی را که معرفی می‌کنند، شاعر و ادیب بدانیم؟

نتیجه‌اش این است که:

هر کسی را که در تلویزیون ببینیم، فکر می‌کنیم این هم از همان‌هاست.

اگر من بگویم شهریار، شعر خوب هم دارد، اگر بگویم حمایت او از شعر نو، موثر بود، اگر بگویم خانه او توی تبریز، حال و هوای خوبی دارد، شما باورتان نمی‌شود؛ حق دارید؛ چون بیش‌تر از ظرفیت از او بهره‌برداری کرده‌اند. بهره‌وری پایدار، فقط مربوط به منابع طبیعی نیست، به سرمایه‌های معنوی هم ارتباط دارد.

این بلبشوی بزرگ توی نوشتن هم از همین‌جاها سرچشمه‌گیرد. یک مجری صدا و سیما، کلمات عربی به کار می‌برد، آن هم خیلی غلیظ، با مخرج. یک مجری دیگر، کله‌پاچه را کلیچ ادا می‌کند. یک صدا و سیما و ده‌ها تلفظ. نسل امروز کجا معنی این همه جملات دعایی را که قطار می‌کنیم متوجه می‌شود؟ سردمداران ما به چه اجزای کلمات فارسی را تغییر می‌دهند؟ جنوب، ترجمه، عدالت، نشاط، و فساد، اشتباه هستند.

کی از ما نظر خواست؟ توی آینه یک نگاه به خودمان بیندازیم و خودمان را برانداز کنیم، به تر نیست لباس مناسب فصل و اندازه بپوشیم، خودمان را تروتمیز کنیم، و خودمان را نقد کنیم؟

بنابراین خواهشمند است محل کتابخانه را هرچه سریع‌تر ترک نموده و از گذاشتن کتاب‌ها در جای خود، خودداری فرمایید.

خوب، بعضی که گوششان بده‌کار نیست، یا مثل مجسمه نشسته‌اند و انگار نه انگار که صدایی شنیده‌اند. بنابراین خانم کتابدار مجبور بود جملات مذکور را چند بار و در جهات مختلف، بگوید. لفظ قلم که نه، انگار یک ربات حرف می‌زد. نمونه دیگر، دعوت به یک انجمن ادبی بود. خانمی تماس می‌گرفت و مثل نوار تلفن، جملاتی را می‌خواند، تعهد او به متن، فراتر از لهجه معیار و مجری اخبار بود. آخرش من نمی‌دانستم باید حرف بزنم و تشکر کنم یا این نوار، خودکار است و قطع خواهد شد. چنین کارهایی هنگامی که وارد فضای هنری شود، ناگوار است. تلاش بسیار هنرپیشگان برای واقعی جلوه دادن بازیشان در برابر دوربین که حاصلش بازی‌های بسیار شبیه به هم هست یا هنرمندان تذهیب‌کار که محصولشان را چنان قرینه‌سازی می‌کنند که گویی چاپی است و نه کار دست.

مدت‌ها توی ساختمان بتنی کتابخانه نشستیم و چهار دست و پا نوشتیم. به دستور که و برای چه نیتی؟ ما مگر به دنیا نیامدیم که زندگی کنیم؟ حالا فهمیده‌ایم که ای بابا، یک ساعت در بین مردم بودن، چه فوایدی دارد. جامعه را این‌جا باید مطالعه کرد؛ نه بین کتاب‌های مردم‌شناسی.

مثل کسانی که تازه از زندان آزاد شده‌اند همه چیز برایمان تازه است، و با این طرز حرف زدن، جامعه ما را پس می‌زند. از بس عادت کرده‌ایم به بهانه نقد، به همه چیز ایراد بگیریم، می‌افتیم به فضولی کردن و نظر دادن درباره جوان‌ها: چرا ابرو برمی‌دارند، چرا پشت بلند می‌گذارند.

اگر که شاعری پر انتقادیم،
به موی و خال تان دلبسته ام من
گمان هرگز نکن ما در تظادیم.
به دنیائی که ما شیطان ندیدیم،
عجب دارم چنین ام الفسادیم.

امید حامی:

من به آنی ره صدساله عشق پیمودم!!!
هم چو نوری که چشم ،
مبدا کوتاه داند.

آرزو سیادری:

"کجایی" یه کلمه ی ساده نیست؛
گاهی خیلی معنی داره !
"کجایی؟"
یعنی چرا سراغم نمیای ؟
چیکار می کنی؟
چرا پیشم نیستی؟
کجایی به معنی فضولی کردن نیست
به این معنی که برام مهمی ...
دلَم برات تنگ شده ...
به یادتم ...
نگرانتم...

از کنار بعضی کلمات، نباید ساده گذشت

آسمان:

در مقام شامخ مادر
مادر ای خلوتگه راز وجود
صاحب اذکار والای سجود
مادر ای روشنگر احساس خوب
قرص ماهت را بر این دنیا بکوب
مادر ای زیبای خلقت از ازل
مهر تو سرمشق های بی بدل
مادر ای سرمنشاء عطف عظیم
دور از دامان تو گام رجیم

اکبر شاه صمدی:

از آن روزی که از مادر بزادیم،
صف اندر صف پی امر جهادیم
هدف فعلاً اگر احقاق حق است،
سرآخر در پی اسب مرادیم
بسی ناظر به هر اعمال مردم،
که گوئی صاحب روز معادیم.
چنان راغب به هر اعمال دینی،
که خود اسطوره ای در اجتهادیم.
جواب فکر و هر ساز مخالف،
مثال افسر هنگ و ستادیم.
گهی در شرق و گه در غرب دنیا
و گاهی با خودی در هم فتادیم.
چنان حاتم چنان بخشنده هستیم
که تک طایی او در این بلادیم.
به امر و نهی همه استاد فنیم
ولی خود در عمل از دم گشادیم.
چو بینی حاصلی بازار ما نیست
که ما ما حاصل کسب کسادیم.
اگر که تک روی در تک تک ماست،
به غارتها ولی در اتحادیم.
شبی را در پی اعمال دینی
شبی دل در دل شیطان نهادیم.
شبی را با حسین عطشان آسیم
شبی دیگر خود ابن زیادیم
سیاهی لشکری در انتخابات،
جهان داند که ما همچون نمادیم
و هم با یکدگر دشمن ترینیم
سوار مرکب اسب عنادیم.
ترامپ و گفتگو با او و بایدن
دگر وابسته ی فن جوادیم.
" ظریف "
دلَم دور از شما هرگز نگرود

اقتضای روزگار است و زمان شمسی آت
 کام من تلخ است این سیگار را از من بگیر
 پُرشد از اندوه و ماتم روی جا سیگاری آت
 آسمانا خلوت خود بشکن امشب با دو یار
 یک خدای آسمانها دو خدای قلبی آت ♥

آسمان:

ایران

به سرزمین سوار بر تمدن دنیا
 قسم که نام خدا حک شده بر آن هر جا
 وطن که چون منی از آن دفاع کنم هر دم
 شود چو مرهمی از گل شفا دهد دردم
 شناسنامه اجداد قوم ایرانی
 بزرگی کوروش و شکوه ساسانی
 فخامت هخامنش به نام نادرشاه
 به حکم سلطنت نیم قرن ناصرشاه
 ز قطره قطره ی خون سپهر ایرانم
 متولد شود زمین به لطف یزدانم
 منم آن شیر فتاده به پای افریدون
 تمام دشمنان سرزمین کنم بیرون
 تپش تپش دل من میزند چو خورشیدی
 مشعشع کند مرا به نور امید
 امید بر شرافت و قداست خونم
 در حراست از میهن عاشقی چو مجنونم
 سند افتخار من ز پشت هر سنگر
 خورد به نام کاوه جوان آهنگر
 صدای چکمه ی پای رضای فرزانه
 نشان ضعف و ترس دشمنان بی مایه
 سورنا آن نشانه شهامت و وحدت
 نرفت تا خفقانم همی شود عادت
 نرفت تا نشانه ای از آسمان باشد
 نه آنکه محرم اعراب و تازیان باشد

مادر ای دریای ژرف عاشقی
 تو خروشان و من چون قایقی
 مادر ای صاحب سخن ای نازنین
 تو خدای حاضری روی زمین
 با تو هستم مادرم ای خوب من
 خنده ات مرهم شود بر جان و تن
 با تو هستم مادرم ای ساده دل
 قطره ی اشکت کند عالم خجل
 با تو هستم مادرم ای با حیا
 زندگانیم شود بر تو فدا
 با تو هستم مادرم ای مهربان
 چشم تو ضایع کند باد و خزان
 با تو هستم مادرم ای غمگسار
 عمر پربارت رود همچون قطار
 با تو هستم مادرم ای پاکباز
 صاحب گنجینه پر رمز و راز
 هر چه می آیم بگویم پیشتر
 جا ندارد کاغذ من بیشتر
 آسمانا منزلت بر مادرت
 نور اعلا می دهد بر باورت

آسمان:

سیگار

بین انگشتان من دود غلیظی آمده ست
 نخ به نخ سیگار آید از پی بی رحمی آت
 جان من لبریز شد از انتظار عاشقی
 کو؟ کجایی تو؟ امان از عادت بی شرمی آت
 قهوه و فال من امشب بدشگون و باطل است
 غصه با من آشنا شد در پی نامردی آت
 قطره قطره اشکمان جاریست بر این گونه ها
 قلب من محتاج شد بر سایه همدردی آت
 تک درخت پیر بر حال دلم زاری کند
 آخر این دیوانه محصور تن و زیبایی آت
 زخم چاقو بر رفاقت های این دوران زار

مهربان‌ه قصه و حرف کتاب‌ه بیش نیست..
 هر که را دیدم در این ویرانه غرق ماتم است..
 علت آن هم سؤال ب‌ه جواب‌ه بیش نیست..
 دل ب‌ه دنیا خوش ن‌کن زیرا که این دنیایه
 پست..
 در نگاه مردم فرزانه خواب‌ه بیش نیست..

باران:

گاهی دلم هوای "هیچ" دارد!!
 هیچ کس، هیچ کجا، هیچ چیز، هیچ وقت...هیچ!!
 گاهی دلم فقط همین لحظه
 همین نفس را می خواهد.
 بی فکر لحظه های گذشته و نیامده.
 چشم ببندم بر هر چه هست
 گوش بسپارم به موسیقی قلبم
 و فکر از پریشانی جهان بگیرم.
 و لحظه ای
 فقط همین لحظه را
 "هیچ" شوم!
 چشم می بندم...!
 با آدمها بازی نکنید
 این را باور کنید، هر انسانی سرشار
 از احساس است
 که برای آدم مورد علاقه اش،
 تمامش را خرج میکند...
 انسان ها را برای سرگرمی نخواهید،
 صرفا برای رهایی از تنهایی،
 آدم ها را انتخاب نکنید
 چه میدانم برای گذراندن وقت
 یا برای منافعتان....
 شاید او شما را باور کند،
 شاید وقتی که شما با
 او وقت میگذرانید
 او با شما زندگی میکند..

آسمان:

رفاقت

رفاقت شود دین و آیین من
 بیوشد مرا یار دیرین من
 به زخم تنی کز رفیق حاصل است
 خورم من قسم چون جز این باطل ست
 مرور گذشته به یاد رفیق
 شود مرهم زخم و درد شفیق
 بیاموزم از چشمه معرفت
 کیان قداست پر از منزلت
 ازل تا ابد رسم نوآوریست
 رفاقت خودش صاحب داوراست
 خیانت بسی دیده ام در مسیر
 چه گویم از این خلق و خوی صغیر
 به جای خیانت که شرم آورست
 رفاقت ببین کز سر باورست
 به رسم رفاقت در این آسمان
 بمان و مزین عهدت جوان
 (آسمان)

باران:

با خودت تکرار کن دنیا سراب‌ه بیش
 نیست..
 حسرت و خون دل و رنج و عذاب‌ه بیش
 نیست..
 ب‌ه سبب دلخوش ب‌ه آب و رنگ این دنیا
 نباش..
 راحت و آرام این دنیا حباب‌ه بیش نیست..
 اختیار دل نگه دار و ب‌ه هر کس دل نبند..
 دل سپردن حاصلش حال خراب‌ه بیش نیست..
 دل ب‌ه یاران ب‌ه ظاهر خوب دنیا خوش
 ن‌کن..
 چهره‌ه معصومشان تنها نقاب‌ه بیش نیست..
 پشت پا خورد‌ه اگر از دوستان غمگین نباش..

شاید عزیزم گفتن های از سر
 عادت شما را در قلبش
 بزرگ کند و شما واقعا عزیز او شوید...
 باور کنید برای گذراندن وقت
 راههای بهتری از آدم ها وجود دارد...!

بهباد سرافراز:

باد بی پروا چه با ما کرده ای؟!
 گیسوانش را چه زیبا کرده ای!
 آفرین ای آفتاب باوفا
 باغ رویش را هویدا کرده ای

بهباد سرافراز:

عقلم به قلب گفت که از دوست دل بکن
 عشق تو داد زد برو این خانه من است

بهباد سرافراز:

خوب من
 قلب من را برده ای یکجا خودت
 چون غمش را می بری تنها خودت
 هیچ کس از روح تو بویی نبرد
 یا تو را می خواهم اینجا یا خودت
 مدتی در قلب خود گشتی بزن
 گنج ها را می کنی پیدا خودت
 ذهنم از خواب و خیالت خسته شد
 پس بیا با روشن فردا خودت
 خویش را در شهر بد گم کرده ام
 خوب من! من را بیاور با خودت

بهباد سرافراز:

شعر آینه
 دست غمت در آینه بر شانه من است
 عشقت هنوز در دل دیوانه من است
 عقلم به قلب گفت که از دوست دل بکن
 عشق تو داد زد برو این خانه من است
 داغ تو کل هستی من را گرفته است

حتی میان خنده مستانه من است
 با درک بی شباهت خود زجر می کشم
 یادت صفای سینه ویرانه من است
 من با ریای مردم بد خو نمی کنم
 عیبم روان بی غش و بیگانه من است
 این شهر عاقل است که با جهل خود خوش است
 دیوانه روح خسته و فرزانه من است

پریسا سیروس:

شم های سُر بیات را
 در من خیره نکن
 اشتهای لبانم کور می شود
 تن لرزه به پا کرده
 هوای برفی ات

پریسا سیروس:

این خانه...
 زیر سرش بلند شده
 ستون به ستون دور می شود
 شان ه خالی کنی اگر از ماندن
 یاد خامت را
 هیچ شب بویی ...
 نفس نمی کشد

پریسا سیروس:

چند خاطره سر گیجه دارند
 این دیوارها
 هر پنجشنبه
 به چشم هایم می آیی
 کجای آسمانت را
 پرنده باشم
 من که بی معجزه
 تورا پرستیده ام

از لبِت،... شهد و شکر می‌ریزد اصلاً ثعلبی!...
نیست در دنیا به مانندت، چه روس و انگلیس
با وقاری،... دختر ایران و صاحب منصبی...
می شوم بیتابِ رنگ و جنس مرغوب لبِت،
لا لبی در بوسه لا،... بوسیدنت الا لبی...

جواد کریمی:

قد، سرو و گیسویت کمند و چشم آهو
لب قند و بر هر گونه چال و طاق ابرو
بی خطّ چشم و ریمل و رژّ ساده هر چند،
هستی شدیداً خوشگل از،... هر حیث بانو
بر باد دادی از سرت تا روسری را،...
یک شهر شد آشفته با این خرمنِ مو
دست از سراپا میکنم گم در حضورت
شوری به دل دارم، سری هم پُر هیاهو
راهی ندارد بر دل و جان،... درد و ماتم،
با خُلق خوش هستی به هر دردی تو دارو
باید که بود اوّل به فکرِ فتحِ قلبت،
تا در زمینِ بکرِ تن شد،... ماجراجو...
حالا بیا نزدیک تا تقدیم دارم،...
انگشتی با عرضحالم روی زانو

جواد کریمی:

چشم‌هایت پُر فروغ از، هر قمر یا کوكبی،...
برتر از مهتاب، رویت کرده روشن هر شبی
سخت خاطرخواه و غنّج از دل برایت می زنم
بس که با لبخند بر لب، دائماً خوش مشربی...
سرگُل می کرده لبریز از دو جامِ چشم هات،
از لبِت،... شهد و شکر می‌ریزد اصلاً ثعلبی!...
نیست در دنیا به مانندت، چه روس و انگلیس
با وقاری،... دختر ایران و صاحب منصبی...
می شوم بیتابِ رنگ و جنس مرغوب لبِت،
لا لبی در بوسه لا،... بوسیدنت الا لبی...

پریسا سیروس:

پرده ها را کشیده ام
اما شب به خانه درز کرده
مرا می شنوی یا نه
دیوانگی در من
شیرین می زند

پریسا سیروس:

من آفریده شده ام
تا عشق را ...
به قدو قواره دلت بدوزم
من آفریده شده ام
چشمانت آغاز باشدو
بوسه التیام
ودوس داشتنت
پایان نفس کشیدن

جواد کریمی:

هنوزم جای داری در دلم ای عشق، محبوسی
تو تنها نور در شب‌های تارم،... مثل فانوسی
نرفتی از دل و هر لحظه در یادم نشستنی با،
نگاهی خیره در چشمم به قاب عکس موروثی
نپرس از بوسه بر قاب و در آغوشم گرفتن ها،
اگر باشی به جای من، تو هم صدبار می بوسی
نگاهم می کنند از طرز گفتار و به رفتارم،
میان جمع، تنها نیستم، بسیار محسوسی
بیا برگرد و بشکن قفل جادوی خیالات و،
رهایم کن از این افکار وهم آلودِ کابوسی

جواد کریمی:

چشم‌هایت پُر فروغ از، هر قمر یا کوكبی،...
برتر از مهتاب، رویت کرده روشن هر شبی
سخت خاطرخواه و غنّج از دل برایت می زنم
بس که با لبخند بر لب، دائماً خوش مشربی...
سرگُل می کرده لبریز از دو جامِ چشم هات،

جواد کریمی:

به نقش روی من قلم زدی، درام اضافه کن،
 به نحو احسن اندکی هم از مرام اضافه کن
 به روی چهره خط بزن اگر که سخت بودم از
 پرنده... آب و دانه در کنار... دام اضافه کن...
 به زیر چانه دست راه نگاه خیره سمت در...
 به روی میز هم شراب ناب و جام اضافه کن
 به جرم عشق و عاشقی کشیده ای به بند دل
 بکش به هر طرف... در آخر اتهام اضافه کن
 تمام چهره را پر از چروک و چین بکش فقط،
 سپید را به موی سر... در التزام اضافه کن...
 دو رود جاری از دو چشم تا به انتها بکش،
 که تلخ کرده روزگار او به کام اضافه کن...
 به پی نوشت زیر برگه شرح حال و اندکی،
 اشاره کن به نکته، جمله یا کلام اضافه کن

حدیث تولائی فر:

حال من را گر بفهمی، می شوی درمان من؟

حدیث تولائی فر:

می شوی مرهم به زخمم، تا ابد خواهان من؟

حدیث تولائی فر:

فاعلاتن فاعلاتن، خسته ام دیگر خدا
 هرچه را من می نویسم، او نمی خواند چرا؟
 گفته بودم شعرهایم، می رسد دستت ولی...
 قاصدی کو تا رساند درد دل های مرا؟

حدیث تولائی فر:

حال من را گر بفهمی، می شوی درمان من؟
 می شوی مرهم به زخمم، تا ابد خواهان من؟
 بی نهایت دوست دارم، تویی الماس من
 من به قربانت روم، ای ماه آسمان من
 با حضورت می گذاری خنده بر لب های من
 با نگاهت کرده ای افسون مرا، جانان من
 از خدا خواهم تو را، حاجت روایم کن مرا

با دعا کردن بگو! تو می شوی از آن من؟
 با رقیبان من رقابت می کنم اما تو را
 من نمی بازم به آن ها، این شود پیمان من

حسین مرادی (شاعر):

خورده رقم از شوق تو کوچ پرستوها
 طعم لبت شد الگوی محصول کندوها
 دیوان شعری که پر از شرح جنون ماست
 شد نقل نقل شب نشینی های شب بوها
 در شعر هایم چال روی گونه ات پر شد
 افتاد از رونق پس از این خال هندوها
 دست جهان در استعاره خالی است از تو
 تصویر چشمت پر شده در دست آهوها
 قدرت ندارم چشم بردارم ازین آتش
 شاگرد لب های تواند آشوب و جادوها
 وقتی که دردم دوری از آغوش گرم توست
 سودی نمی بینم در این درمان و داروها

حسین مرادی (شاعر):

ای کاش یک جزیره فقط بود در زمین
 من بودم و توبودی و کل جهان نبود
 صیدت نمیشد این دل نامهربان من
 مژگان تو اگر به دهان کمان نبود

حسین مرادی (شاعر):

در دلم بیشتر از حجم جهان غم دارم
 باز هم شب شد و آغوش تو را کم دارم

حسین مرادی (شاعر):

شرح لبت در صفحه ی زیبای صورت
 انگار اناری توی برف افتاده باشد

حسین مرادی (شاعر):

هوش و حواسم مانده پیش چشمهایت
 دیوانه جان امشب دلم کرده هوایت
 رفت و تو را آورده پیش من خیالم
 چای و نبات و شعر میریزم برایت

داریوش جلیلی:

هنوز آغوش تو واسم
مث شبهای مهتابه
مث ترسیم یه رویاس
مث ماه ی که توو آبه
چشات وقتی که وا می شه
دوباره عشق می خنده
جهان از شعر پر می شه
درو روو غصه می بنده
از آوار شب و وحشت کنار تو نمی ترسم
تو وقتی باشی حتی با صدای باد می رقصم
من از روزای تکراری از این بیزاری دلخونم
بیا آغوشمو پر کن نباشی من نمی مونم
می خوام گم شم توو رویایی
که گرمه مثل آغوشت
بشینه روو تنم عطرت
مث عطر روو تنپوشت
بین دنیای بعد از تو
چقد سرده چقد تاره
تو رفتی، بعد تو چشمام
یه عمریه که تباره
از آوار شب و وحشت کنار تو نمی ترسم
تو وقتی باشی حتی با صدای باد می رقصم
من از روزای تکراری از این بیزاری دلخونم
بیا آغوشمو پر کن نباشی من نمی مونم

سدا آذریان:

من و لحظه ها
لحظه های زندگی
مثل ماهی لیز
از دستم سر می خورند
دور می شوند در رود
مثل اشک روی گونه
می لغزند با درد

قلیان برایت چاق کرده ام بفرما
صد ناصرالدین شاه در قلیان فدایت
بیرون بده صد حلقه ی خاکستری را
زنجیر شد این چشمهای مبتلایت
خواندی غزل بسیار اما با قصیده
تا صبح امشب مینمایم آشنایت

حسین مرادی (شاعر):

تابوت عاشق پیشگی را میکشم بر دوش
تنهایی ام را می کشم هر لحظه در آغوش
گوشی برای شعر هایم در جهانم نیست
لعت به این دیوار هایی که ندارد موش
پشت نقاب خنده ام آه است و درد و زخم
تاکی گذارم بر سر این عیبها سرپوش
نگذاشت کام عاشقان شیرین شود از وصل
تقدیر این بازیچه ساز شوخ بازیگوش
یار و دیاری نیست وقتی از جهان سهمم
حالم شده مانند کارتن خواب های شوش
باقی چه می ماند پس از مرگ من شاعر
شخصیتی مبهم میان دفتری مخدوش

حسین مرادی (شاعر):

حس حساسیتت را خوب میفهمم عزیز
ترجمان غیرت زنها حسادت کردن است

حسین مرادی (شاعر):

انگار که تریاک اصیل است که شاعر
با دیدن چشمان تو شعرامینوفن ساخت

حسین مرادی (شاعر):

گفتم بیا عالیجناب شعرها باش
نسبت به من گفتی که احساسی نداری
پیر خراباتی بمن میگفت یک شب
نه گفتن زنها دوچندان یعنی آری

و در آغوش دستمال کاغذی
 آرام می‌شوند تا ابد
 لحظه های زندگی
 مثل یک آه سرد
 کوتاه و بریده
 فرو می‌روند
 در تو در توی کوچه‌های دودآلود
 راهشان را گم می‌کنند
 لحظه‌های زندگی
 طعمه‌هایی در تله
 که من آنها را دنبال می‌کنم

سعید اصغری:

لب تو بر لب من مانند یک پرتگاه است...
 میکند پرت تو را در دل من.. پرت شدن ناگاه
 است...
 جایی که به آن پرت شده ای دره ندارد... خدا آگاه
 است....
 هوسم بر لب تو توبه ندارد... هر گاه است....

سعید اصغری:

اون شب هنوز صبح نشده....
 خورشید دیگه طلوع نکرد...
 همه می‌گن کوهی... ولی...
 کوه که اینطور خورد نمیشه...
 من موندم و اون شب سرد...
 یه دل موند و دنیای درد...
 خدا گناه من چی بود؟؟؟
 تاوان عشق جدایی بود؟؟؟
 عاشق‌ها رو عذاب نده...
 به قلبشون سراب نده...
 وقتی تهش جداییه ...
 نذار که آشنا بشن...
 بعد همه جدایی‌ها...
 قلب‌ها دیگه قلب نمیشن....

سید مهدی موسوی:

پاییز آمده‌ست که خود را ببارمت!
 پاییز: نامِ دیگرِ «من دوست دارم»
 بر باد می‌دهم همه‌ی بودِ خویش را
 یعنی تو را به دست خودت می‌سپارم!
 باران بشو، ببار به کاغذ، سخن بگو...
 وقتی که در میان خودم می‌فشارم
 پایان تو رسیده گلِ کاغذی من
 حتی اگر که خاک شوم تا بکارم
 اصرار می‌کنی که مرا زودتر بگو
 گاهی چنان سریع که جا می‌گذارم!
 پاییز من، عزیزِ غم‌انگیزِ برگریز!
 یک روز می‌رسم... و تو را می‌بهارم!

سینا خالقی:

شب خیمه زده بود
 درست بالای سرم
 من
 تنها در اندیشه ی تو
 قدم می‌زدم
 چشم‌هایم
 داشت گرم می‌شد
 نبودنت
 شاخ شده بود
 و لبخند آن روزت
 مدام
 به صورت خواب
 سیلی می‌زد!

سینا خالقی:

نزدیکم بیا
 حقیقتی در من روئیده
 وقت رفتن آن را عمیق نفس بکش
 بگذار عشق بر تو بتازد

شاهرخ موسی زاده:

از میان این همه
آمدن و رفتن ها
تنها تو
باز آمدی
آزاد
به تسخیر تصویر چشم ام
زلیخا چشم
به جادومزاجان دل نبند .
محبوب، قصه ی من شوخی نبود
از هزار کوره ی خورشید
بی لب ، بی پَر
از دنده ی چپ
گذر کرده ام.

شاهرخ موسی زاده:

پرنده ای شبنم می نوشد
لابه لای مژگانم
دم به دم
از شبکه ی چشم ام
گلی نو جوانه می زند .
افق تا افق
نام تورا در گل انار نفس هایم تکرار می کنم.
در غروب های شنگرفی
مدام نبردی بین ماه و خورشید
بر سر زیبایی چشم ام درمی گیرد.
همه ی دست ها و چشم ها
نظرها ، خاطره ها
از دره ی سبز من می گذرد
طلا در کاسه ی کودکان چشم ام می ریزم.
گاهی آسمان اندوهگین
از اشک هایم وام می گیرد.
اما من همچنان باران می شوم
جاری در گونه هایم
در سکوت چشم هایم

و بر لبان کبودت بوسه بکارد
بگذار خواب آرام امشبت
من باشم ...

سینا خالقی:

نگاهت میکنم گاهی در این سودای جانفرسا
نگاهم را نمیبینی؟
نگاهم تا نگاهت میکند چشمی کند غوغا
نگاهم را نمیبینی؟
نگاهم را اگر جویی نگه انداز زیر پا
نگاهم را نمیبینی؟
تب خورشید سوزان را شرار آتش جان را
نگاهم را نمی بینی؟
نگاهم شهره شد در شعر شاعر ها نگاهم را
نمیبینی؟
نگاه پر غرور آدمی تنها نگاهم را نمیبینی؟

سینا خالقی:

زمستان هم باشد
به تو که فکر می کنم
گیلاسی دهانم را شیرین می کند
و در چشمم
جنگلی سبز می شود
که زمین را
از خفه شدن نجات می دهد

سینا خالقی:

سرگردان در راه قدم میزد
به چشمانت رسیدم
دیگر هیچ کس نتوانست
خاطره ی آن روز را از من بگیرد
حتی آسمانی که ماهش را
به رخ می کشید
ساده بگویم
آب که از سر آدم بگذرد
ماه را هم پس میزند

شهرام شاهی:

قربانگاه عشق...

نیزه داران را خبر کن چونکه سر آماده است
از برای پرکشیدن بال و پر آماده است
نیزه و شمشیر و سنگ و تیر می بارد اگر
سینه ای غمگین و خسته چون سپر آماده است
گلفروشی در بیابان بلا گل میفروخت
یک به یک هفتاده دو قرص قمر آماده است
خارهای این بیابان هم شهادت میدهند
دختری دردانه بر خوف و خطر آماده است
جنس دلہاتان مگر از سنگ باشد ظالمان
بر شما دنیا پرستان سیم و زر آماده است
تیر از چله رها شد زیر لب آهسته گفت
هم پدر هم حنجر ناز پسر آماده است
میروید با پای خود بر سوی قربانگاه عشق
مشتری بر ناز او صاحب نظر آماده است
باغ تشنه غنچه تشنه باغبان لب تشنه تر
تا که سیرایش کند با چشم تر آماده است
ماه را با اخترانش بر اسارت میبرند
لحظه لحظه بیکسی در این سفر آماده است
افتخار نوکری دارد به دل سنگ صبور
روز محشر تا کنی بر او نظر آماده است

علی صفری:

گفت بعد از من به دنبال کسی دیگر بگرد
کاش بعد از رفتن او، پای گشتن داشتم
با تمام شهر اگر ناسازگاری کرده ام
جای او را در دلم خالی نگه می داشتم
دوستها را حذف کردم تک تک از تنهائی ام
جا برای هیچکس جز یاد او نگذاشتم
وصل او را از خدا می خواستم تا قبل از این
دیدمش با دیگری، دست از دعا برداشتم

علی فعله گری:

در گلستان خیالم، خواب و رویا آشناست
غمزه های دلفریبت، ماه زیبا آشناست
باد پاییزی وزیدن را به زلفت دیده ای؟
رقص گیسوی رها با عطر موها آشناست
چشم دل دارد نگاهی بر کرانهها تا کران
ساحل امن خیال و موج دریا آشناست
پرسه ها دارم میان کوچه های بی کسی
در فراسوی خیالت این معما آشناست
برق چشمان سیاهت لرزه بر جان می زند
بی تماشا با تماشا چشم شهلا آشناست
هر که شد همراه لیلی دل به دریا می زند
چون دل دیوانه ی من با بلایا آشناست
من همان الاله ی سرخم که پژمردم زغم
زاده ی دردم، طبیبی رسم دنیا آشناست
کوچه ی دلدادگی را با هزاران راز و رمز
چون غریبانه ببستند، این جفاها آشناست
شعر "ناصح" مرهمی بر زخم دلها میدهد
نحوه ی درمان دردش با مداوا آشناست

علی فعله گری:

دل من از خبر وصل تو آرام گرفت
با غم عشق تو این قصه سر انجام گرفت
سنبل زلف تو و چشم خمارت به کنار
شعرم از چاه زنخدان تو الهام گرفت
ساقی و جام می و حضرت خیام کجا
نرگس مست تو این خیمه ی ایهام گرفت
قمر از جلوه ی خورشید به شب داد خبر
گر چه حسنش ز جمال رخ تو وام گرفت
کی شود در دل شب پرسه ی مستانه زد و
از لب لعل تو بس بوسه به انعام گرفت!
ای که با جلوه ای از برق نگاهت مستم
چشم مست تو مگر باده ز خیام گرفت
ز فراق همه شب خواب ندارد دل من

به شیطنت شبنم روی برگ‌ها
 به شورش باران پشت شیشه
 به دانه‌های برف
 که موی درخت‌ها را سفید می‌کنند
 به جاده‌ها که دل تنگ مسافرانند
 به خاطره‌هایی که روی دیوارها راه می‌روند
 به اخبار خوبی که خانم مجری می‌گوید
 به نگاه پاک کودکان کار
 به گذر زمان
 به نبض رؤیاها در خواب‌هایم
 به داستانی که گل‌ها برای خاک تعریف می‌کنند
 دل خوش کرده‌ام
 به خیلی چیزها
 به پیام‌هایی که در تلگرام برایم می‌فرستند
 به دوست‌هایی که پیامبران معرفت‌اند
 به مدارک دانشگاهی‌ام که دنبال شغل‌اند
 تا شکم من را سیر کنند
 به راننده‌های تاکسی
 که همیشه موی سیاست را می‌بافند
 به مرخصی‌هاییم از پادگان
 که آزادی پرنده از قفس است
 به میلاد که می‌ترسم ناگهان بلرزد
 به سی‌وسه‌پل که می‌ترسم دندان‌هایش بریزد
 به موی سبز کوه‌های مریوان
 به اندام آبی رودخانه‌ها
 و گرچه گاهی تلخم
 اما به پایان شیرین این قصه
 دل خوش کرده‌ام

محمددانیال خیاطی (م. قاصدک):

به تو گویم که از هر جا رهایی
 گهربار و نکوبینش، خدایی
 به تو گویم که جز تو کس ندارم
 تو که یکتاترین حاجت‌روایی

تا که از دیده‌ی بیدار تو پیغام گرفت
 "ناصح" از شوق وصال به غزل داده نفس
 با دل غمزده عاشق شد و این نام گرفت

علی فعله‌گری:

بیا در خلوت‌م امشب غزل را غرق معنا کن
 تمام واژگانم را به شوق دل تماشا کن
 بیا ای همنشین دل، بین آکنده از دردم
 غم دیرینه‌ی من را، به عشق خود مداوا کن
 ز آن زلف پریشان‌ت هزاران فتنه می‌بارد
 به بزم جمع مشتاقان گره زان طره ات واکن
 هزاران عاشق شیدا به گرد تو چو حیرانند
 دمی با ناز چشمانت جهان را پر زغوغا کن
 عجب باخال هندویت دل از کف میبری جانا
 بیا چال زنخدانت، به سر مستان هویدا کن
 فروغ چشم شهلایت جلا بخش دل مستان
 بیا در جمع سر مستان، دل دیوانه پیدا کن
 شمیم عطر گیسویت، هوایی می‌کند دل را
 به برق ناز چشمانت جهانم را مُصفاً کن

محمددانیال خیاطی (م. قاصدک):

خیلی چیزها
 دل خوش کرده‌ام
 به خیلی چیزها
 به خنده‌های مادرم که آتش را خاموش می‌کند
 و به تو که هدیه‌ی خدایی
 به قدم‌های باد در موها و خون آفتاب در
 رگ‌هایت
 به چشم‌هایت که من را در آن حبس کرده‌ای
 به صدایت که یادآور چه‌چه بل‌بل‌هاست
 به درونت که اقیانوس‌ها را نگه داشته‌ای
 دل خوش کرده‌ام
 به خیلی چیزها
 به ستاره‌ها که از دست آسمان می‌ریزند
 و به ماه در لیوانم

چه ها کردی که در دلها بماندی
چگونه بی نهایت، بی جفایی
اگر دنیا ز خوبیها تهی شد
تو مهدی از امیدی و وفایی
به دوزخها اگر افتاده جانم
تو در بستان این قلبم صفایی

ققنوس:

آدمها یک روز تمام میشوند،
برای همیشه ،
برای یه عمر ... !
نشان نمیدهند
و همه این را می فهمند ،
لبخندش مثل قبل نیست ... !
دیگر زندگی نمی کند.
یک جا برای همیشه ،
همه حسهای خوبش ،
را گم می کند
و گوشه ی تنهایی را برای ایستادن،
بر سر آن همه تمنا ،
و حس خوب ،
ولی ...

نخواستنش ،
و توجه نکردن به خودش
و باورهایش
و آن همه احساس
مرده ... !!!

بغل میکنند... !

می بخشند .. !

محبت می کنند !

حتی رابطه های قدیمیشان را هم حفظ می کنند
باور کنید حتی کسی را هم از زندگیشان خط
نمیزنند ،
نگه میدارند ...

حتی آنهایی که آزارشان میدهند را ... !
و همه این حس بد را بهش دادن ... !
آدمها یک روز
برای خودشان تمام می شوند
فقط ادامه میدهند ...
" بودن " را ... !!!

ققنوس:

برای تویی که هر وقت خواستم بودی،
برای همین وقتی که ،
نیستی و کلافه کنندس ... !
برایه تویی که از کیلومتر ها دور قلبمو لمس
کردی ،
و شدی یکی از عزیز ترین کسام
واسه تویی که مثل یه ماه نور شدی تویه تاریکی
هام.

برا تویی که از اول تا آخر حرفامو شنیدی،
و کنارم موندی ... !!!

برای تویی که یهویی اومدی،
ولی به موقع!

برای تویی که وقتی که حالم بدع
حالمو خوب میکنی،

برای تویی که کنارت هیچی نخواستم.
هیچی ... !!!

برای تویی که بدون تو میمیرم ... !!!

ققنوس:

دنیا ی خیلی از ماها ،

پشت این درهای پر از خاطره جا مانده... !!!
دنیا یی که الان هم داریم،

توی خیالمون زندگیش میکنیم ... !!!
دنیا ی بی تکرار ،

و ماندنی ... !!!

همین الانشم ،

همین جوری می ارزد به خیلی چیزها ... !!!

و برم و بی خیال بشم ... !
من همیشه بودم،
همیشه بودم واسه اونایی که الان نیستن .
همینو خواستم بگم... !!!

قنوس:

دوست داشتن آدم‌ها
یعنی خواستن اون‌ها به همون شکلی
که واقعاً هستن ؛
تیره،
زیبا،
زخمی،
شکسته،
داغون !!!
مثل من !!!

قنوس:

آدما خیلی زود فراموش میکنن
که کی بودی و چیکار کردی براشون... !
یا اینکه حتی فرقت با بقیه چی بوده ...!
همش به خودت میگی یروز بالاخره
فرقتو با بقیه میفهمن ،
و متوجه میشن که
چقد براشون خوب بودی... !
ولی واقعیت اینه که اونا توی خوابی ف.رو رفتن،
که نمیخوان ازش بیدار شن ...!
پس فقط برای خودت خوب باش
نه بقیه
این آدما دیگه خیلی وقته فرق هیچیو متوجه
نمیشن...!!!

قنوس:

گاهی رقص ،
صدای دردی بی پایان است ،
که بدن را به رعشه

آره ... !!
خیالشم قشنگه ... !!!
چه برسد الان کنار همون گذشته خیالیمون
می بودیم... !!
و یه دنیا حرف... !!!
یه دنیا ترس ... !!!
یه دنیا حرفهای نگفته ... !!!
و!!!!!!
یه عالم حسرت !!!
نمی ارزد ،
حتی رویایش ،
و خیالبافی های بی سرته،
اون روزامون ،
به دوست داشتن های امروزی،
و عشق های سرد و مچاله شده ... !!!
می ارزد !!!

قنوس:

من همیشه بودم ،
همیشه خدا ... !
چه روزهایی که حالم خوش بود،
چه روزایی که حالم بد بود.
حتی وقتی بریده بودم.
دلخور بودم.
حتی وقتی حالشو نداشتم،
برای خودم زندگی کنم.
من همیشه بودم ... !
حتی وقتی که حسی برام نمونده بود،
برای حتی لحظه ای کوتاه ... !
من دلم نیومد بی پناهی دلی رو پناه نباشم.
برای دلی که مثل دلم خودم بود
دلم نیومد یهو بپریم برم،
از این حس ... !
دلم نیومد یهو رها کنم،

و با عصای فلج در مسیر یک باد است
 بدان به قله‌ی سبزش نمی‌رسد هرگز
 چرا که بازی دنیا سقوط آزاد است
 بدان جهان موازی اسیر تاریکی ست
 که در خطوط صفِ مرگ بد ترافیکی ست
 میان قهر و تباهی که انتخابی نیست
 برای قوزک این زندگی رکابی نیست
 ترک ترک چه فشاری ست زندگی کردن
 کمر ببازد از این ایستادگی کردن
 بگو شبیه تنم خسته‌ای رفیق عزیز
 بگو به ساقی بد مست زهرمار بریز
 بگو نجات دهنده فرشته‌ی مرگ است
 که سرنوشت شبیه سقوط یک برگ است
 بگو به آینه تقدیرمان زمستانی ست
 هوای ساحل دل تا همیشه طوفانی ست
 قرار بود که تنهای جمع‌ها نشویم
 به گفتگو با دیوار مبتلا نشویم
 قرار بود که خورشیدمان طلوع کند
 نماز خوشبختی رو به ما رکوع کند
 قرار بود که محتاج نان شب نشویم
 برای زندگی ساده جان به لب نشویم
 قرار بود ولی آه توی سینه نشست
 و قلب پنجره‌ها مان به سنگ کینه

مجید محمدی (تنها):

نام شعر: شیرین زبان

شهد شیرین لب ت باشد نباشد جای غم
 چای تلخ غم کنارت می شود شیرین چرا؟
 آنقدر شیرین زبانی در زبانم ذکر توست
 تا دهانم وا شود می آورد اسم تو را
 بهترین خلق جهانی نقص و عیبی در تو نیست
 شکر می گویم شدی سهم دلم جانان ما
 شاکرم من از خدا چون بهترین را آفرید
 آفرین صد آفرین دارد چنین خلقی خدا

می اندازد... !
 میدانی ...!
 به آن رقص رنج می گویند...!!!
 با تمام درد می رقصی ،
 و به درد خویش
 میرقصی ... !
 به مرگ خویش
 میرقصم ؛
 برای حماقت خود میرقصیم... !
 مثل پروانه در آتش ... !
 به یه عالمه آشوب دل خود می رقصیم ... !
 روی شن های داغ بیابان دردهایمان
 میرقصیم... !!
 و اونا برایمان دست می زنند ،
 که چه زیبا میرقصیم ... !!!

مجید طاهری:

خروس شب زده خورشید را صدا می زد
 دو دست باد کشیده به ابرها می زد
 سحر خمیده که بیدار می شد از تختش
 پُکی عمیق به سیگار ناشتا می زد
 طلوع شهر ریا با چراغ مصنوعی
 برای جنبش جان‌های زرد و فرسوده
 صدای نطق خبر از پماد شورانگیز
 برای پوشش انبوه زخم این توده
 نگاه سرد خیابان به رفت و آمدها
 برای گریه‌ی خاموش خانه‌های سیاه
 و ناامیدی فانوس کوچه‌ی بن بست
 برای لحظه‌ی دیدار با درخشش ماه
 غروب عاطفه در قصه‌های امروزی
 دلیل مردن مادر بزرگ قصه‌ی ماست
 معلمی که به ما درس عشق را می داد
 لباس بره به تن کرده، گرگ قصه‌ی ماست!
 زمین تیره که محتاج کرم شب تاب است

ساخته شدن بلدی؟
چشم وا کنی می نازم به تو
بلند شدن از خواب را بلدی؟
بلدی دستانت را باز کنی؟
این همه مهر را از من بگیری
من نیز از زیر این همه مهر
کمر راست کنم چون کوه استوار شوم
حال نوبت توست
لیلی شدن و لیلی ماندن را بلدی؟

مجید محمدی (تنها)

نام غزل: در دلم هستی

در دلم هستی و هستم ناشناسی در دلت
نیست او دائم کنارت می کند روزی و لوت
تو نداری منزلت هرگز کنارش تا ابد
مثل من تنها و بی کس می شوی در منزلت
روی برگشتن نداری آن زمان در پیش من
نیست نفرینم که هستی تا کمر در مشکلات
من زیادی عاشقت بودم چنین شد نازنین
نازنینم این همه عشقم ندارد قابلیت
من گرفتم درس سختی از تو تا پایان عمر
تا که شاگردی نمونه گشته ام در محفلت

محسن منصوری:

می دانم
دیگر دلتنگم نیستی
و این دانایی من را
زودتر از دلتنگی می گذد

محمّد شریف:

من از سوز هزاران ساله می آیم، نمی دانم
برای هُرم آغوش تو از سرما چه خواهم گفت...
شبیه رود سرشار از خس و خاشاک در فکرم
که در چشم زلالی های یک دریا چه خواهم
گفت...

اینچنین خلقی مگر امکان بودن داشته
هر چه او خواهد یقیناً آن شود هر ماجرا

مجید محمدی (تنها)

نام شعر: خواب شیرین

خواب شیرین را تو تلخش می کنی بر من چرا؟
حرف رفتن می زنی با من چرا ای بی وفا
مهربانی کن نزن حرفی ز رفتن نازنین
ساکن قلبم بمان ای مهربان در این سرا
می زنی حرف نپخته یک زمان هایی فقط
قلب من عادت ندارد کن مراعات مرا
حرف رفتن را به من هرگز نزن حتی مزاح
جای آن من را عزیزم کن صدا ای دلربا
اسم من را بی صدا فریاد کن در گوش من
تا دلم عاشق شود از ابتدا تا انتها

مجید محمدی (تنها)

تو کیستی؟

نه می شود از تو گذشت
نه می شود به تو پیوست
تو کیستی؟
نه می شود از تو دل کند
نه می شود به تو دل داد
به راستی تو فرشته ایی یا آدم؟
که چنین سرمست عطر توام
تو را
به هر آنچه هستی قسم
تا ابد مرا سرمست نگه دار

مجید محمدی (تنها)

درد هم باشی دوستت دارم
دوست داشته شدن بلدی؟
عشق هم باشی عاشقم
عشق شدن بلدی؟
گر ویران شوی می سازم تو را

مُحَمَّد شَرِيف:

كجاست حالِ خوشِ مستیِ بدونِ زوالی
مگر که از تو بنوشم... تو که علاجِ ملالی
مگر پناه بگیرم به بی‌کرانِ تنِ تو
مگر که غرق شوم باز در تویی که زلالی
هنوز منتظری تا زمانه با تو بسازد؟!
چه انتظارِ بعیدی... چه آرزوی محالی
به هم رسیدنِ ما برخلافِ نقشهٔ دنیاست
برای فتحِ تنِ هم نمانده است مجالی
لبت جوابِ تمامِ سؤال‌های مرا داد
تو هم نفس به نفس از لبم پرس سؤالی
زمانه‌ای ست پُر از شوق؛ هر زمان که تو باشی
گذشته چیست؟ چه آینده‌ای؟ به جز تو چه
حالی؟
شکسته‌بادِ قفس‌های سوی تو نپریدن
بریده‌بادِ نفس‌های از هوای تو خالی...

مُحَمَّد شَرِيف:

سال‌ها قسمتِ من از تو فقط حسرت بود
ساده گفتمی که نشد... دوریِ ما قسمت بود
منِ ساده به خیالم که تو جلدم بودی
تو نگو مرغِ دلت منتظر فرصت بود
آن همه عاشقیِ اصل همه مالِ خودت
فقط ارزانِ نفروشی که گران‌قیمت بود
عشق را مثلِ نفس، مثل تپش می‌دیدم
در نگاهِ تو ولی عشق، فقط عادت بود
چه غریبانه تو را مثلِ وطن می‌دیدم
بعد دیدم که دلت مملکتِ غربت بود
نفسی که تو کشیدی، نفسِ سیری بود
نفسی که نکشیدم، نفسِ راحت بود...

محمد حسین افشار:

دلتنگم و گرفته و تیدار... هر غروب
اندوه دارم و غمِ بسیار... هر غروب

غم، هر غروب در دلِ من رخنه می‌کند
دلگیرم از زمانه‌ی غمبار... هر غروب
یادش بخیر! لحظه‌ی دیدار... آن غروب...
یادش بخیر! لحظه‌ی دیدار... هر غروب
شهلای بی‌قرارِ دو چشمِ سیاهِ او
چون اضطراب‌های دو تا سار... هر غروب
غم داشت در گلو و صدایش گرفته بود
با تارهای صوتیِ خَسّدار... هر غروب
سر تا به پا شبیه درختِ انار بود
با گیسِ لَخت و سرخیِ گلنار... هر غروب
وقتی به عکسِ سلفیِ او خیره می‌شوم
قلبم دو تکه می‌شود انگار... هر غروب
رفته‌است او به نابیِ بیت‌الغزل شدن
من مانده‌ام به خلوتِ اشعار... هر غروب
رفته‌است او به صیدِ غزلبازِ چیره‌تر
من مانده‌ام اسیر و گرفتار... هر غروب
رفته‌است او به گرمیِ بازار... بعد از او
دنیا شده‌است بر سرم آوار... هر غروب
ای غرق در هزاره‌ی غم، حضرت غزل!
بر من ببار شعرِ غزل‌وار... هر غروب
من هر غروب توی لحد می‌خورم تکان
بگذار بر لبم نخِ سیگار... نازنین!

محمد حسین افشار:

مسمط - مثلث

هر روز با هم تا به شب
شب تا سحر در تاب و تب
ما جام‌ها را لب به لب
کردیم و... خواندیم از طرب
در دستگاه... پنج‌گاه:

استغفرالله الغزل

هستی تو در من دمبدم
در هر دم و هر بازدم
دادم تو را بر تو قسم

من زخم دارم تو دوا
 ای مرهم زخمم! بیا!
 از جان و دل کردم دعا
 گفتم "بمانی تو مرا"
 شبگریه‌های من گواه
 استغفرالله‌الغزل
 بنشین کنارم تا پگاه
 ای با تو هر چیزی مباح!
 حتی اگر که اشتباه
 از من تو هم چیزی بخواه
 ای دختر مشروطه‌خواه!

محمدحسین افشار:

می‌نویسم مثل شب‌های الفبا... دم به دم
 می‌نویسم از تو تا روز مبادا... دم به دم
 شعرهایم هم غزلگون هم صریح‌اللهجه‌اند
 شاعرم هم فال دارم هم تماشا... دم به دم
 من به هر طوری شده وا می‌کنم جا در دلت
 می‌کنم جا در دلت پنهان و پیدا... دم به دم
 شب به شب در خواب می‌بینم که تو پوشیده‌ای
 شالِ آبی، دامنِ چین‌دارِ دریا... دم به دم
 ای به هنگامِ سحر زیباترین تمثیل‌ها!
 هم به صورت ماه هستی هم به معنا... دم به دم
 من برایت در بهشتی از غزل‌ها ساختم...
 کلبه‌ای در سایه‌سارِ نغزِ طوبی... دم به دم
 طبعِ تو آرام و لب‌هایت نجیب و نبضِ من...
 گاه پایین می‌رود گهگاه بالا... دم به دم
 دم که می‌گیری لبالب استکان پُر می‌شود
 استکان سرگیجه می‌گیرد سراپا... دم به دم
 می‌روم هر دم به عشقت تا دهانِ ازدها
 می‌روم بی ذره‌ای ترس از خطرها... دم به دم
 تا نفس دارم به پایت دم به دم جان می‌دهم
 دم به دم بر من تو امشب تا به فردا دمِ دم...!

من را ببخشا از کرم
 کردم اگر که اشتباه
 استغفرالله‌الغزل
 داری تو حق آب و گل
 دیدم تو را با چشمِ دل
 زیباتر از هر چه مُدل
 تندیس‌های "شمع چِگَل!"
 می‌خواهمت خواهی نخواه
 استغفرالله‌الغزل
 حسِ خوشایندی مرا
 دلدار و دلبندی مرا
 مثلی و مانندی مرا
 از سردِ دی‌گندی مرا
 مولوده‌ی اسفندماه!
 استغفرالله‌الغزل
 در چشمِ من باران تویی
 در دفتر و دیوان تویی
 سرلوحه‌ی خوبان تویی
 سرحلقه‌ی رندان تویی
 هم جانی و هم جان‌پناه
 استغفرالله‌الغزل
 خوش‌قلب و خوش‌سیما؛ غزل
 خوش‌قد و خوش‌بالا؛ غزل
 معشوقِ بی‌پروا؛ غزل
 چرخیده‌ام من با غزل...
 خاتونِ فرزندِ کج‌کلاه
 استغفرالله‌الغزل
 ای شب‌نمِ گل‌های تر!
 در باغِ من دادی ثمر
 در شعرِ من کردی اثر
 از من چرا کردی حذر؟!
 بودم رفیقِ نیمه‌راه؟!
 استغفرالله‌الغزل

محمد حسین افشار:

ای تو! تویی که حرفِ تو فصل الخطابِ من!
هی! با تو آم رفیقه‌ی حاضر جوابِ من
دادی دو چشمِ خسته‌ی خود را به آینه
شاید که آینه شده تعبیرِ خوابِ من
با کشفِ گیسوانِ تو شبگرد شد غزل
مظلومه‌ی افاده‌ای شلِ حجابِ من!
بیدار مانده‌ام که شکارِ غزل کنم
همزاده‌ی پری و شِ مستِ خرابِ من!
ماء الشریعه‌های لب‌ت نوشِ شاعری‌ست
می‌نوشم از لبانِ تو ای شعرِ نابِ من!
شعرِ نگفته بودی و گفتم تو را به شعر
غمگین‌ترین چکامه‌ی جلدِ کتابِ من!
شب‌ها درونِ آینه‌ی آه می‌کشم
اما تو رفته‌ای که نبینی عذابِ من
برگرد توی آینه چیزی بگو به من
هی تو! تویی که حرفِ تو فصل الخطابِ من!

shahab

غمگینم
مثل سپیده‌ای که زیر پنجه‌های رعد
غمگینم
مثل شکوفه‌ی دور از کندوهای عسل
غمگینم
مثل لبخندی مات در سرطانِ پوست
غمگینم و
تو نیستی تا به دیده‌بوسی پیچک‌ها برویم
غمگینم و
تو کجایی تا یکبارِ دیگر
یال‌های مشکیِ مادیانِ ماه را دیده باشم؟!
غمگینم و
غم مثل کرمِ ساقه‌خوار
استخوان‌های هنوز جوانی نکرده‌ام را می‌جود.

مرتضی غفوری:

این دل به سماجت نرود بردل کس
هرگز ز نگاهی نشود مایل کس

مرتضی غفوری:

یارا نکن دیوانه ام با چشم مست
دانم که هم پیمانانه ام با ناز شست

مرتضی غفوری:

سرم در باد پاییز و دلم در کوره‌ی آتش
مرا سوزانده آهی که به یلدا می‌کشد آخر

مرتضی غفوری:

غزل یکباره می‌ریزد بسر در وقت دل تنگی
سرم غوغای دلتنگی تو را همواره دل سنگی

مرتضی غفوری:

این چه مصافی یست چون لازمه ش لشگر نازه
دل به اسارت بردنش هم زمزمه‌ی خاطره سازه

مرتضی غفوری:

در عجبم که نقشت خیلی برام آشناست
چهره زیبا به جاست کل کلام آشناست

مرتضی غفوری:

ای شمع جان آهسته سوز؛ امشب نمی‌گردد سحر
سوزد دلم تا پای جان؛ قسمت نمی‌گردد سفر

مرتضی غفوری:

قلم در دست گرفتم تا نگارم درد اجزا را
نوشتم لمس کردم بند بندش روح افزا را

مرتضی غفوری:

این چه مصافی یست چون لازمه ش لشگر نازه
دل به اسارت بردنش هم زمزمه‌ی خاطره سازه

مرتضی غفوری:

باغبانم به سخاوت ز تو سازش دارم
گو که بلبل بسراید که تو جانان منی

و عشق تو، همانند غزل‌های مولانا،
می‌رقصد در میان آتش و خاکستر.
اگر شبی، در گوشه‌ای از این جهان،
سایه‌ای از حضور تو را حس کردم،
شاید همان لحظه‌ای بود
که پوشکین قلم به دست گرفت
و رویاهایش را در خطوطی جاودانه نوشت.
ای عشق، تو همه شعرها را به زانو درمی‌آوری،
از کوچه‌های پاریس تا کویرهای ایران،
از باران‌های لندن تا نسیم‌های توسکانی،
تو همیشه حضور داری،
در هر واژه، در هر نگاه،
و در هر رؤیایی که شاعرانه نام تو را صدا می‌زند.

عباسی اسدی:

یک لحظه ببینم، برود تاب و قرارم
چون شبنم افتاده به دامن بهارم
دریای غزل، موج‌زنان در نگه توست
هر بار که خواندم، غرق آن چشم خمارم
راز شبِ گیسوی تو در چشم تو پیدا است
مهتاب‌ترین نور جهان در دل تارم
بگذار که در چشم تو آرام بگیرم
چون صید رها گشته ز طوفان و شکارم.
در چشم تو گم گشتم و پیدا نشدم باز
چون سایه‌ی سرگردان صحرای غبارم
بگذار که در وسعت چشمان تو گم شم
چون موج که سر می‌نهد آخر به کنارم
با یاد تو، هر شب دل من مستِ تلاطم
چون قایق سرگشته به دریای قرارم
بگذار که در آینه‌ی چشم تو باشم
تصویری از آن عشق که شد دار و ندارم
بگذار که در خاموشی شب‌های تو باشم
چون رؤیای بی‌پایانی که در یاد گرفتارم
بی‌نام تو، این شعر نمآند به سرانجام
بی‌نور تو، خاموش شود شوق و شرارم

مرتضی غفوری:

یاد کن از آن خاطره‌ی خوش یاران امروز
تا ببارد چشمان من همچو باران امروز

مرتضی غفوری:

تو را در خاطراتم گران مدال سینه کردم
چو زرگردریارت بسی سخاوت پیشه کردم

مرتضی غفوری:

گاهی به زندان دلم وه شادو خندان می‌روم
با روی خندان وه دلی پر چاره جویان می‌روم

اوارا:

بگذار عشق تو را مانند شعری بی‌پایان لمس کند،
همان‌طور که بادلر از غریبه‌ای می‌گفت،
همان‌طور که ورلن رؤیای آشنای زنی غریبه را
می‌دید.

در شبی که شمع خاموش است،
و سایه‌ها با زمزمه‌های خیال می‌رقصند،
در گوشه‌ای از زمان،
شاید، رونسار نامت را بگوید
و بخواند:

«زمان گل‌های رز گذشت،

گلبرگ‌ها پژمرده شدند،

اما عشقی که من به تو دارم،

هیچ‌گاه نخواهد مرد و درخشان خواهد بود.»

بگذار عشق تو همچون جادوی واژه‌های شاملو،

در هر بیت از شعرهای ناتمامم بتابد،

همچون آن‌جا که نیما در باران ایستاد

و نگاهش به دوردست‌ها دوخته شد.

یا شاید، چون حافظ که می‌گفت:

«ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم...»

در دل شب‌های بی‌پایان زمستان،

نام تو چون ترانه‌ای است که از لب‌های ورلن

جاری می‌شود،

شهاب شهابی:

تو چشمه ی مهربانی به پاکترین
اقیانوس جهان
و من صدف دوخته ام
برای حوضچه ی چشمانت
تا بذری مهربانی بپاشم
در بی نهایت ترین دشتهای صداقت
تو هاله ای از کعبه ای
در پیش من

مهرداد (روحی) چیتگر:

آلزایمر:

در اندیشه ای غوطه ور
میان این ناکجاآباد و آن ناکجاآباد...
یک راز،
سر به مهر و رو به انقراض
رقصان در شب زفاف قمر با عقرب
سه فلک آید و زن زاید...
بد نشینی تاس در نردی ابدی
جفت شش،
جفت شش،
جفت شش...
سوار بر یابویی اخته
و خواجه گی اندیشه های سربی
سرد،
سنگین،
زهرآلود...
گمشده در مه گون فضایی گنگ
هیچ چراغی در کار نیست...
همه جا و هیچ جا
مکانی فارغ از زایش زمان
آه!
آری!

من تو رو می شناسم؟
و پاسخ آینه همیشه یک چیز است!!

مهرداد (روحی) چیتگر:

قفل فریاد بر زبان سکوت
لکاته گی ذهن،
عریان در آغوش اندیشه ها...
نوشیدن و پر کشیدن...
زمزمه ی قضاوت ها
پیچ پیچ ها...
مرگ سرداب در آغوشی تب آلوده،
نم دار و لشکر سرخ جامه ی بوسه...
عرق شرم،
بر پیشانی ورق
و رعشه بر دستان قلم...
شادباش غریو،
دمدمه ی واژه های بی خرد،
با دستان سنگین،
سیلی آبدار وقاحت
بر صورت بکارتی ابدی...
چنین حکم می کند؛
لازم الاجراست...
سخوت آذرم بی شرمی
و شعله هایی منجمد
از تنوره ای سوزان
عطر لاشه ای متلاشی
بر پیراهنی از جنس سکوت،
ملاحظه...
هم آغوشی خصم
بر بالین عشق
و پژواک رسوایی ژاله ی مکدر
در سرای تملق
با چاشنی چاپلوسی...
عربده های مستانه،

در یک سو؛
بهاران است که به تاراج زمان رفته،
در یک سو؛
زمستانی که دهن کجی می کند...
حالا اینجا،
تنها و تنها ،
منم در نا کجاآباد ،
پنجه در پنجه ی فراق،
اسیر خزان برگ ریزان...

سیدمهدی موسوی:

خوابی و نمی خوابم
در این شب طولانی
ای روزنه ی امید
در صفحه ی پایانی
می چرخم و می چرخم
از این شب بی امید
تا صبح فراموشی
تا تجربه ی خورشید
خاموشی و در صحبت
دوری و به من نزدیک
امنیت آغوشی
در طول شب تاریک
در جاده ی بی مقصد
رفتیم و گریزی نیست
دنیای مرا گشتند
جز عشق تو چیزی نیست!
گفتند که باید رفت
گفتند که برگردم
در این همه شک، تنها
ایمان به تو آوردم
پایان شب من باش
چون جای درنگی نیست
جز عشق برای ما
پایان قشنگی نیست...

پیراهن های چاک چاک و سینه هایی ورم کرده
از شهوت رجاله ها...
دستانی زبر از وقاحت
بر تنانگی نیازی بدیهی
آه!
آری!!
آری، آری؛
گرمابه ای از خون،
چرکیده، متعفن، دلمه بسته
و؛

مشاطه ی خواجه گان
در حرمسرای یائسگان چروکیده.
تلخ،
ذغنبوت،
الله اکبر های موذن
در ساعتی قبل از طلوع مطلوب فجر.
طنابی از جنس بی شرمی
حکمی لازم الاجرا
و شروع انکار...

مهرداد (روحی) چیتگر:

ای نشسته بر عنقای خیال،
هنوز سنبله های گندم زاران سبز بود؛
که به خوابت رفتم...
هنوز شکوفه های بادم به میهمانی مه تیر نرفته
بودند...
سر تا سر دشت،
این پهنه ی زمردین،
پر بود از آواز طرکه و عندلیب...
آسمان شب پر ستاره بود که به خوابت رفتم...
حالا...
حالا که چشم باز کردم...
خش خش برگ ها،
سمفونی رهگذران است...

مهر داد پورانیان:

ما مرده دلان را سر سودای جهان نیست!
 پیرانه سران را دگر آن خوی جوان نیست
 سرپنجهء تقدیر و دلی خسته و رنجور؟
 آخر بخدا بس، که به دل تاب و توان نیست
 دیگر نتپد دل و نگیرد هیجانی
 بر میّت بیچاره که امید تکان نیست
 گر یک هدفی دسترسی داد به قلبم
 دیدم که شکار آمده، ترکش به کمان نیست
 دربستر کابوس شبم دیو هوس خفت
 همخوابی او کرده که راحت به روان نیست
 اشباح لهیب از پی من گشته روانه
 پس پای دل از بهر گریز از چه دوان نیست؟
 آهوی گریزان زمان رام کسی نیست
 پس میگذرد عمر و امانی به زمان نیست
 این بحر حوادث که همه غرقه در آنیم
 واخواهی دنیا است که بر دیده عیان نیست
 بستان پر از گل که شود طعمهء آتش
 از آتش پرسوز به پروانه امان نیست
 اینها که شنیدی تو بدان آه و فغان نیست
 باشد سخن از دل و فقط لفظ زبان نیست
 بیمی نرود بر دلم از جور زمانه
 بر شاخهء افتاده زمین ترس خزان نیست

مهر داد پورانیان:

دانم که پس از این دلم آرام نماند
 یک قطره از این باده در این جام نماند
 از مرغ اسیری که به صد دام فتاده
 آید که دگر بر سر یک بام نماند
 از بس ز جفاکاری معشوق شنیدیم
 ترسم به تنی جامهء احرام نماند
 صوفی می صافی به حریفان دگر ده
 کز بادهء نابت قلمم رام نماند
 کفتار و ودان چون که شدن حاکم دوران

ترسم که دگر یک نر ضرغام نماند
 واعظ به چنان حرص گرفته همه دفتر
 ترسم اثر از حافظ و خیام نماند
 ای مرشد پیری که به ما راه نمایی
 راهی بنما زان به تو دشنام نماند
 ای جلوهء مستانهء دوران توحش
 غیر از به خدا قدرت کس تام نماند
 دانم که رسد آخرمان خوب و یا بد
 از گردش گردون به کسی وام نماند
 ای زاهد بدعهد و تو ای شیخ ریایی
 آید که مسلمانی به اسلام نماند
 فکرم چه پریشان شد و گفتم چه پریشان
 باشد که کلامم پس از این خام نماند
 در شهر پریشانی ز بس ریشه دواندم
 دانم دل و عقلم به سرانجام نماند

مهر داد پورانیان:

از رخوت این جمعیت مصلحت اندیش
 شد همره دلها فقط آن ناله و تشویش
 وقتی که شود حاکم ما دیو بد اندیش
 باید که شود جمله دل اهل دلان ریش
 وقتی که به گرگان سپری مصلحت میش
 از ماست هر آن چیز که آید به سر خویش
 وقتی که چه و چاله کند راهبرت پیش
 وقتی که به رندی ز قناری شده تفتیش
 وقتی که رود کار حریفان دغل پیش
 وقتی که توانگر *بزند کاسهء درویش
 دانم که ستم گشته به حکام زمان کیش
 زین پیکر عمرم شده بس جرحه ز صد نیش
 پس هر مز دانای زمان خوب بیاندیش
 تا بلکه بیابی ره خود از پس و از پیش
 *بزند: اصطلاح عامیانه دزدیدن چیزی از کسی
 (مثال: فلانی میخواهد جیبیت را بزند)

تن های بی سر دست مادرها رسید
اما
سرهای بی تن نذر شد در عاشقی با
او
«غیرت»، همین یک واژه شاید کار دستش داد
تا کودکش را وقت رفتن در بغل
گیرد
لبخند شیرینی به همسر میزند
اما...
زانو و قلبش لحظه ای لرزش
نمیگیرد!

مرضیه بازرگانی (گلپر):

ناغافل آمد
در غروب شورانگیز شعرهایم
سرخوشانه
ستاره‌ی سرگردان آسمان سکوت‌م را
به حرف می‌کشاند
وارث پنهانی‌ترین گوشه‌ی اندیشه‌ام
پشت آغوش یک کاج
طلوع می‌کند

مریم ناطق:

تو شبیه تمام چیزهایی هستی که دوست دارم
مهربان
یک‌رنگ
بارانی
مژه‌های بلندت، بهترین ترانه را برایم مینوازد
و آنگونه که دستم را میگیری با تمام احساسم
گرمای وجودت را در آغوش میکشم
به چشمانت که نگاه میکنم
خودم را در آن میبینم زنی عاشق با موهای
مشکی و چشمانی به رنگ قهوه و آن زمان
خودم را ارجمند میبینم

مهرداد پورانیان:

خواهم که شب چراغی شب را کند اداره
ترسم ز تیرگی‌ها!! داند کسی ز چاره؟
کابوس هر شب من آتش به آسمان است
خاموش کردن ماه سوزاندن ستاره
خورشید آسمان گر گیرد ز ما کناره
از آسمان کند کوچ هر ابر تکه پاره
وایم اگر شود این، بر اختران و خورشید
آندم جهان خاکی دیوی کند اداره
خفاش و جغد و کفتار حاکم شود چو بر دهر
از بهر کشتن نور :: جویند هر شراره!
ای اختران خاکی، اسطوره‌های پاکی
آتش کنید فروزان، بی حد و بی شماره
این روزگار تیره، شاید که بر نظاره
همچون گذشته‌ها مان، روشن شود دوباره

aria:

وقتی که تن سنگینی سر را نمی خواهد
یعنی که کم کم عاشقی در حال آغاز است
دیگر به منطق احتیاجی نیست... باید رفت
احساس میفهمد که حالا وقت پرواز است!
دیوانه یعنی تن به تن با دیو جنگیدن
وقتی که میدانی سرانجامش چه خواهد شد
دیوانه یعنی خوب میداند که در این جنگ
جز یک پلاک خونی اش پیدا نخواهد شد!
دیوانه ها تنها فقط درگیر
معشوقند
معشوقشان هم قطعا از جنس زمینی نیست
معشوق آن‌ها حضرت ام المصائب هاست
جز دختر حیدر کسی شایسته‌ی این نیست!
آنها ندای «کَلْبًا عَبَّاسًا» از
دل را
سر داده اند و واقعا سر داده اند با او!

خندهایت ملودی آرام رودی ست بر تن
خشکیده‌ام.
دیدارت آرزویم بود
و آرزوی دیگری در دلم باقی نماند
حالا تو تنها پیچک سبز در حیات منی

مریم ناطق:

چه زود گذشت، آن روزهایی که خسته و درمانده
از مدرسه به خانه برمیگشتم
و چون جسمی بی جان وبی حال به روی تخت،
خوابم میبرد...
پس از ساعتی و گاه ساعتها ، باصدای دلنشین
مادرم بیدار میشدم که : « هوا داره کم کم تاریک
میشه نمیخواهی پاشی؟! چقدر میخوابی...»
به سمت پنجره‌ی اتاقم میرفتم و مثل هر روز به
تماشای درختان حیاط می‌نشستم.
برگ‌ها با دستان نوازشگر باد می‌رقصیدند...
گنجشکان عاشق، پر هیاهو در جوش و خروش
بودند..

کمی آن طرف‌تر، کبوترهای دوست داشتنی
برادرم را نگاه میکردم که مثل همیشه
آرام، لابلای سبزه‌ها و برگهای باغچه را نوک
می‌زدند.

آن روزها گذشت و رفت...

اما شاید زندگی همان بود،

رقص برگ‌ها،

هیاهوی گنجشک‌ها و تکاپوی کبوترها

و چقدر آرزوی بزرگ شدنمان بیهوده بود...

مصطفی ارشد:

" تبسم صبح "

عشق

شاید آن لحظه‌ی موهومیست

که خیال من

در خلوت شب‌های تو

رؤیا می‌سازد
و در این شوقیست
که من آن را
با تبسم صبح
و با تمنای خورشید
خواهم آمیخت.

مصطفی ارشد:

" حصار "

من آنقدر غرقِ خویشتم،
که از رفتن به سویِ دیگران
شرم می‌شود...!

مصطفی ارشد:

" سکوت دیر ... "

سکوت را کمی دیرتر بشکن
اجازه بده این بار،
گفتگو کمی دیرتر شروع شود!! همه چیز که نباید
سر وقتش آشکار گردد؛
درست مثل همین رازِ نهفته‌ات

مصطفی ارشد:

" دلتنگِ دریا "

و به روشنی،
نغمه‌هایت را به یاد دارم
که صدایش روزها
از کوچه‌هایی می‌آید
که به سوی
روشنی‌ها روان‌اند؛
اگر دلم، تنگِ دریا نبود
برایت داستانی نو می‌سرودم...

مصطفی ارشد:

" وهم و تباهی "

تو، چون سکوتِ
شبِ سردِ زمستانی؛

آن‌ها را
به یادِ تو
قلب در دل، بخوانم

مصطفی ارشد:

" درد و درمان "

کاش می‌فهمیدم؛
دردها تا کجا ریشه می‌دوانند؟
یا آرامش از کجا آغاز می‌شود؟!
نمی‌دانم بودندت را حس کنم
یا رفتنت را؟!
کاش ساحلی از
ماسه‌های نقره‌ای بود؛
میان درد و درمان ...

مصطفی ارشد:

" فراسوی خیال "

و من دل‌ها را
به نوای نی خوش
طراوت دادم؛
و به نزدیکی وصل
و به رهایی درد؛
به ترنم عشقی
در فراسوی
خیال‌های زشت ...

مصطفی ارشد:

" هنوز هم... "

هنوز هم
به دنبال نغمه‌ای تازه‌ام
که در دل تو
جاودانه باشد
و آوای آسمانی که
تمام خاطراتِ
دلنشین را

تو، چون شراره‌ی
آتش بی‌پایانی؛
تو دردِ پنهانی
دوای درد جهانی
بیا و پرده‌ی
این وهم را
بدر؛ خشن و بی‌پروا
چون آتشِ عصیان شو؛
بیا و کینه بورز
به سیاهیِ شبِ
بی‌پگاه کینه بورز
و چون شراره‌ی آتش
ز جانِ دشمنان شو

مصطفی ارشد:

" قصیده و غزل "

دوستت دارم
و دل‌نگرانم روزها بگذرد،
که بر دامن سبز چشمانت ننگرم
و چون پرچمی در باد فراموش شوم
و در گل‌زار عشق جا نمانم.
گفتارت قصیده است
سکوتت غزل
و یاد تو
فریادی در دل شب‌ها؛
همچو خواب جاودانه

مصطفی ارشد:

" یادِ تو "

و وظیفه‌ام این خواهد بود
تا دو کاغذ شعر ناب را
از میان هزاران خوشه
به دقت بچینم
تا در شبی آفتابی

در خود گنجانده باشد
هنوز هم
به دنبال ابری هستم
که در آسمان
پیدا نشده باشد
و بارانی که
تمام فصل‌ها را
در خود جا بدهد
هنوز هم
در میان آشکال دنیا
به دنبال شکلی می‌گردم
که در شان تو باشد ...

مصطفی ارشد:

" زخمِ خاطره "

و اینجا شب؛
از وهمِ تاریکِ
دستانِ بی‌رحمِ خود
لحظه می‌شمارد!
کسی آن سوی زمان؛
دل را در پی زخمِ
خاطره‌های خود
به غم کشانده؛
تا بیایی و نفس‌پاشی ...

" زخمِ خاطره "

و اینجا شب؛
از وهمِ تاریکِ
دستانِ بی‌رحمِ خود
لحظه می‌شمارد!
کسی آن سوی زمان؛
دل را در پی زخمِ
خاطره‌های خود
به غم کشانده؛
تا بیایی و نفس‌پاشی ...

مصطفی ارشد:

" فدای تو "

در کوچهی غم، قدم نهادم راه را
تا در طلب وصل تو، گشایم بال را
از سوز فراق تو، دلم آتش گرفت
در حسرت دیدار تو، دادم جان را

مصطفی ارشد:

" سوگل دل "

ای دل، در باغ عشق، سوگل تویی
چشمم به تماشای غزل‌ها تویی
آهسته بگو که عشق، در چنگ دل است
در بزم عاشقی، همیشه تویی

مصطفی ارشد:

" تولد دوباره "

و ناگاه
از لطف نگاهش
شاخه امیدی روید،
در دلِ تاریکم؛
دیوار غم فرو ریخت،
و من، در شکوه تماشا؛
محو آرامشِ صدایش بودم.

مهرنگار خلیقی:

جای کفن، مرا «تو» در آغوش خود بگیر
این پیرهن کمی به تنم زار می‌زند...

مهرنگار خلیقی:

روی برگرداندی و بی‌اعتنا بودی به من
باز هم ممنونم از تو، شاعرم کردی عجیب...

نقیسه نعمتی:

هر شاخه برای خویش بال و پر بود
از صوت درخت‌ها زمستان کر بود
شاید دگر از یاد نمی‌رفت بهار

که واژه واژه بریزم به دفتری که تو باشی
به بینهایت خود میرسم مقابل رویت
نشسته آینه‌ام در برابری که تو باشی
خوشم به وسوسه‌ای در درون خود که تو هستی
خوشا که مشغله باشم در آن سری که تو باشی
نه اهل بحثم و حکمت نه فکر درک و شهودم
مرا به خویش رسانده‌ست باوری که تو باشی

نگار پناهی:

گفتمش با من بمان جان را فدایت میکنم
با همین عشق و شغف هر شب صدایت میکنم
گفت من بر عاشقی هرگز ندارم باوری
دل به امیدم نبند آخر رهایت میکنم
گفتم این رشته که از دستان من گشته رها
تا ابد دشنام گویی هم دعایت میکنم
خنده زد با طعنه گفت من نیستم چون دیگران
من ادب آموختم، آن را رعایت میکنم
گفتمش از تو نمی‌خواهم به غیر از بودنت
با کمی لبخند تو حس رضایت میکنم
گفت انگاری نداری عقل در سر دخترم
در کنار تو ببین حس درایت میکنم
گفتمش با من بمان، دیوانگی هم عالمیست
من تو را با عاشقی هایم هدایت میکنم
خنده بر لب رفت و من ماندم در این ویرانگی
هر شب و هر روز عشقش را حکایت میکنم

نگار پناهی:

گفته بودند تو ممنوعه ترین شاعره ای
خواندن شعر تو ننگ است، تاسف بار است
نا خودآگاه، به شعر تو دلم را دادم
هر چه ممنوعه شود لذت آن بسیار است
صفحه صفحه پر از احساس پر از خاطره بود
خط به خط شوق تو و عشق به یک دلدار است
صاف و ساده، رک و بی پرده دلت را دادی
دل سپردن به چنین عشق خود آزار است

این باغ اگر پرنده را از بر بود

نقیسه نعمتی:

بد کردی آنچنان که پس از سالها هنوز
کابوسهای نیمه‌شبت گریه‌ی من است

نقیسه نعمتی:

پاسبان اتاق چشمانش
خیس در زیر طاق چشمانش
ما گدای رواق چشمانش
ذکر گفتیم زیر بارانش

نقیسه نعمتی:

تو را هر آن که پسندیده است، خوشبخت است
از آستان تو گل چیده است، خوشبخت است
نه چشم و لب، که فقط عکس خنده‌هایت را
میان آینه بوسیده است، خوشبخت است
خدا چقدر از این که بتی شبیه تو را
چنین شکل تراشیده است، خوشبخت است
رسالتی ست بشر را به خود رساندن او
جهان تو را به تو بخشیده است، خوشبخت است
به شوق چشم تو باران از آشیانه‌ی ابر
اگر پریده و باریده است، خوشبخت است
اگر که عطر تو را غنچه بو نکرد چه غم
میان باغ تو خندیده است، خوشبخت است
قرار نیست که رؤیای گل ببیند باد
به فکر غنچه که خوابیده است، خوشبخت است
پرس از او پس از آنکه روان و روح مرا
به حرف هاش خراشیده است، خوشبخت است؟
به فکر داشتن من نباشد از این پس
بگو همین که مرا دیده است، خوشبخت است

نقیسه نعمتی:

سرم فدای سراپای سروری که تو باشی
که مؤمنم به کتاب پیمبری که تو باشی
چه خوب جوهره‌ام شعر بود از اول خلقت

با تو از عشق تو به شعر پناه آوردم
 من شدم شاعر شعری که پر از تکرار است
 تو فروغ شب شعری ، تو چراغ راهی
 با تو شب های زیاد است که دل بیدار است
 تقدیم به فروغ فرخزاد

نگار پناهی:

برف و باران و زمستان که بهانه است ولی
 تو بیا ... گرمی آغوش تو را کم دارم ...

یلدا کولیوند:

کارکتر زیبایی،
 خواهم نوشت

از طرز بیان فریبنده ای
 ک گریبان قرارم را گرفته است
 دایره ی چندضلعی نگاهی ک
 در اوج خونسردی به هم میریخت
 نظم عاشقانه هایم را...

صدایی ک هیجانش تند می کرد قدم نفس هایم
 را برای فرار از دلبستگی

مینویسم او

و همه میخوانند تو

تویی ک به شماره انداخته ای دَمش های شمرده
 شمرده ی گلویم را

طوری مینویسم

که سرخط مهمترین خبرهای روز جَریده ها
 شود

فوق العاده..... فوق العاده..

عاشقانه های بی نظم یک بااانوووو

یلدا کولیوند:

از آسمان لب هایم پرواز کرد
 پرنده ی خاموشی
 ک به چاکنایش
 بدهکار بود
 پروازهای بلندی را

یلدا کولیوند:

آفتابی می شود آسمان چامه ام
 وختی کلیدواژه
 خورشیدی است
 بر پیشانی سپکویی
 که با هفت دهان
 آفرین می گوید
 آفتاب اندام تو را

نسیم:

می خواهی لال بمیری؟

ساکت می مانم. چیزی نمی گوید. ساکت می مانم.
 چیزی نمی گوید. ساکت می مانم. چیزی
 نمی گوید.

حالا باید چیزی بگویم، چیزی شبیه «دوستت
 دارم» ولی زبانم لج کرده و چسبیده به سقف
 دهانم، هاج و واج فقط نگاهش می کنم. تصمیم به
 رفتن دارم. دلش می خواهد بروم و می روم و
 خداحافظی نمی کند و خداحافظی نمی کنم.

این شروع پایان قصه ی «ما» می شود و هر روز از
 نو می نویسمش و هر بار جوری بهتر از قبل. منی
 که در نبودش می گویم «دوستت دارم» و او که
 چیزی برای گفتن دارد، چیزی شبیه «بمان برای
 همیشه» یا «وقتی هستی همه ی نبودن هایم بود
 می شود» و دوباره فشرده می شویم، من و تو،
 «ما» می شویم.

چقدر این زبان فلج بد وصله ای ست در دهانم،
 مثل قفل بی کلید می گذارم پشت در خانه.
 همین جور آواره می نشینم روی پله های راهرو و
 منتظر می مانم.

انگار یک تکه گوشت اضافی بی اختیار می جنبد
 که فقط غذا را بچشد و از داغی چای بسوزد و

اساسی؟ سوال و جواب از یک چاه بالا می‌زنند، چاه سیاه حقیقت که روزگارم را تلخ کرده. کشف نکنم، ندانم، نخواهم، نمانم. همین دو سه روزی که اینجا مهمانم، خوش باشم و با میزبان کمی مهربان‌تر.

مقصودی:

پاره نویسی

وبینار امروز مهمانی داشت که از مهمان بودنش بی خبر بودیم.

مهمانی از جنس خود ما.

نوشتیم از جنس خود ما بد شد نه؟

یعنی این مهمان طعم شاگرد و استادی رو چشیده که امروز شده مهمان ویژه استاد.

ماهان ابوترابی که در زمینه داستانک کار میکنه.

ایشان داستانکی نوشته یهویی که برام جالب بود.

ریش تراش...

اینکه چطور ایده این داستانک به ذهن خطور

کرده بود هم زیباست و زیبایی کار این هست که

من همیشه همین ارتباط و با واژه‌ها و دیالوگ

ها و گفتار روزمره میگیریم و سعی بر یادداشت

میکنم.

و اسم این کارم و گذاشته بودم وسواس گفتاری و

شنیداری.

امروز با این وبینار فهمیدم با همین وسواس

میشه چه داستانک‌ها یی را تبدیل به داستان

کرد.

مقصودی:

دردنوشت

درد

سینه ای از درد سوزان تحفه ای از عشق تو...

دل‌م می‌خواهد از درد بنویسم ولی از چه نوعی

نمی‌دانم.

آخر هم از بی‌آبی ترک بخورد و مجاله شود بین حلق و گوش و بینی و خلاص.

نسیم:

سرگیجه

مثل اصحاب کهف انگار بعد قرن‌ی بیدار شده‌ام. خانه‌ی خلوت و خواب‌های متراکم شبانه دوباره شروع کرده‌اند به جویدن رشته‌ی افکارم.

باز هم وسایلم را جا گذاشته‌ام، در خواب، و تو با

من دعوا داشتی که چرا بیشتر حواسم را جمع

نمی‌کنم. و من، و من، و من، کجا بود حواسم؟

نمی‌دانم، شاید وسط دریای آرامی که غروب

سرخش را فرو می‌کرد در چشمانم، شاید روی

صندلی‌های فرودگاه و صدای چرخ‌هایی که

کشیده می‌شد روی زمین و آدم‌ها را می‌برد جایی

دیگر.

همیشه هستم ولی نیستم. با خودم کلنجار

می‌روم که باشم، ولی مثل یویو بین حالا و دیروز

و فردایی که نمی‌دانم می‌آید یا نه، بالا و پایین

می‌شوم.

کتاب روزها و رویاها را باز می‌کنم، خواندش خواب

را از سرم می‌پراند. آرش قصه چقدر شبیه من

است. حالتی نیمه‌جامد، نه مایع و نه جامد.

خمیری‌ام. با دستان روزگار شکل می‌گیرم و

گاهی وا می‌روم از هراس‌های بیهوده.

این وسط نقش تو چیست؟ تو که هستی و

نیستی. خواب‌هایم را رها نمی‌کنی؟ می‌خواهی از

جنون درونم بنوشی و مستانه ادامه دهی. چه

چیز را ادامه دهی؟ تمام شدن را بپذیر. همه چیز

روزی تمام می‌شود، دود می‌شود و خاکسترش را

باد می‌برد.

چقدر خسته‌ام. نه خواب و نه بیداری، هیچ کدام

علاجم نیست. علاجم چیست؟ چه سوال

بیهوده‌ای بین این همه سوال اساسی. کدام

شاید فکر کنید درد، درد هست دیگه چجوری
نداره.

درد عشق

درد زخم

درد بی پولی

درد کم رویی

درد پررویی

درد بی خانه

درد بی ماشین

درد مادر

درد
راستی چقدر درد داشتیم و غافل بودیم.

هر کس به نوعی با درد خودش گرفتار و به نوعی
دنبال درمان درد خودش.

اینهم خودش مساله ای شده که درد و داریم اگر
درمانش چیه و یا اگر درمانی هست هزینه اش
چیه و اگر هزینه هست درمان قطعیه؟؟

بی شوخی چه درد هایی هست که بی خبریم
و چه انسان هایی که با هر دردی دست به غریبان
شده اند.

اما این وسط دردی هم هست از نوع بی کاری و
بی دردی.

می پرسید چیه؟

همه ما دوستی، آشنایی، خواهری، فامیلی،
همسایه ای داریم که از بیکاری برای خودش و
اطرافیانش درد تراشی میکنه.

فلانی، فلان چیز گفت..

فلانی، فلان چیز خرید..

فلانی، فلان جور نشست..

آیا واقعا این دردها ارزش فکر کردن داره که
بخواییم برای خودمان هم درد بکنیم؟

من این نوع درد مند بودن را نشانه نا آگاهی
می دانم و معتقدم انسان آگاه هیچ وقت در دام
این درد گرفتار نمیشه .

اما اگر به اطرافمان واقع بین باشیم چنین
دردمند هایی بسیار هستند که مثل ویروس
انتقال می دهند همه دردمندی ها را .

زیاد از درد گفتم؟

واقعیت بود ؟

کاش میشد این افراد ندید گرفت میشه؟؟

فرشته سنگیان:

" گنج خیال "

بسان گنجی، یادت را در خزانه ی قلبم نگاه می
دارم چنان که از ادوار پیشین تا کنون، هیچ
نگهبانی از هیچ گنجی اینگونه پاسبانی ننموده
باشد!

پاس داشت مقامت بر من موهبتی ست گران و
امریت مهم! که با جان و دل بدان مشغولم،
همانسان که نفس کشیدم امری ست حیاتی!

برق چشمانم به هنگام آمدن نامت، دیدنیست و
عطر حضورت به هنگام خیال رویت، بوییدنی!
شوق دیدار تو، به من چنان اقتداری

می بخشد از برای بودن و دوام آوردن که هرگز
در وصف نمی گنجد!

دیدارت را با بغضی در گلو و چشمانی مشتاق به
دیدار، شب تا صبح و صبح تا شب و آن به آن
آرزومندم!

عالم را از هستی و نیستی با نگاهی فلسفی، می
پایم تا مگر نشانه ای از تو به دست آورم!

آسمان شاهد است بر نگاه های امیدوارم و
دعاهای بی شمارم و زمین نیز

می شمارد گام های استوارم را از برای رسیدنم
به تو!

بذرِ عشق می پاشید دیگر بر جای ترس
 می نمود هر دم طرب در جای درس
 قرن ها بگذشته و در هرجای جهان
 شور می آفریند شعرهایش در هر زبان
 هجر و فرقت، مستی و عشقی بی منتهی^۱
 شد دیوانی از غزل در وصف آن شمس الضحی^۱
 مثنوی و داستان هایی پر رمز و راز
 همچو نی می نوازد، نغمه های دل نواز
 ترجمان تازه ای ز قرآن، آمد پدید
 زندگی نیز رنگ معنوی بر خود بدید

فرشته سنگیان:

راهی:

در این سرسام گنگ
 در این شب های ممتد
 هنوز دلخوشم
 به آخرین نگاه
 به آخرین سخن
 دریغ و درد
 هنوز باورم نمی شود
 که هم نگاه و هم سخن
 وداع بود، وداع!

ذکيه انصاری (آسمان دل):

دفترچه ام را باز می کنم، ورق می زنم، خط خطی
 می کنم.
 یا دفترچه را می بندم.
 حس می کنم، بهاری می آید
 و بهاری می رود.
 همیشه کاغذ سپید با خود برایم هدیه می آورد.
 ایده ها همانند پرنده گان خوش الحان همواره در
 حال پروازند.

هرچند اکنون دست هایم خالی ست لیکن با
 عزمی راسخ و دلی پرشور،
 چشم به راه تو خواهم ماند!

فرشته سنگیان:

"روزی آسمان"

چون جلال الدین، جلای دل نمود
 گوشِ غیب، حاجتِ قلبش شنود
 پس بیامد شمس ناگه در رهگذار
 یک کلام گفت و نمودش زار زار
 بحر جان مولوی ز انوار آن فرخنده رو
 گشت پرتلاطم، سخت در جستجو
 بس مبارک گشت بر آن دیده ها
 همچو دو دل داده ای از هم جدا
 جانهای به ظاهر مستقل
 گردیدند ز نور عرفان مشتعل
 آنچنان نوری که برده تاکنون
 صدهزاران عقل را تا مرز جنون
 گفت شمس ای شه و سلطان دین!
 دور ریز دیگر هرچه بودی پیش ازین!
 بایدت بهر تو روزی رسد از آسمان
 نیست در آن کتب جز گفتمان
 رو رها کن آن قیل و آن قال را
 مبتلا هرگز نگشتی و ندیدی حال را
 گر شبی بر زورقِ عشقش گردی سوار
 می نیایی دیگر از فکرت رویش قرار
 شد جلال الدین محرم اسرارِ ناب
 پشت پا زد بر مسند و مال و کتاب
 خط کشید بر اسم و رسم و آبرو
 کرد خود را فدای راه حق بی گفتگو
 سرسپرد و دل سپرد و بی امان
 در سماع و رقص بود او یا دف زنان
 می رسید از عالم بالا برایش مائده
 می رسید بر زبانش شعرهایی پرفایده

و من می‌نویسم آن روزی را که در آن نزیسته‌ام
ولی هم‌چون ستاره‌ی در گوشه‌ی ذهنم سو سو
می‌زند.

سید حسینی (حاجی):

بیا کنارم بنشین، نقاب قوی بودنت را بردار و در
آغوشم گریه کن که من میدانم، آنان که همیشه
می‌گویند حال‌شان خوب است، بیش از همه به
گریه و آغوش نیاز دارند.

رفتارهای به موقع آدم‌ها رو برای من جذاب
میکنه، کسی که بدونه کی محبت کنه، کی سرت
داد بزنه، کی منطقی عمل کنه و کی از دایره
منطقش بیاد بیرون، کی یه چیزی رو سفت
بچسبه و کی رها کنه، کی نازت رو بکشه، کی
بهت رو نده.

کاش چشم‌امو میبستم باز میکردم میدیدم وسط
همون خاطره ای هستم که دلم براش تنگ شده.
من هیچوقت برای در یاد کسی بودن خودم رو
یادآوری نمیکنم، فراموشم کن اگه نیازه برای
فراموش نشدن تقلا کنم.

دویدن برای رسیدن به کسی که بهت احساس
ارزشمندی نمیده شاید تو رو به اون شخص
نزدیک کنه، اما قطعاً تو رو از خودت دور میکنه.
دلیل خیلی از تنهاییا کمال‌گراییه که نه میداره
کسی رو انتخاب کنی نه میداره رابطه ای رو
خیلی ادامه بدی چون آدم‌ها زود از چشمت
میفتن.

سخت‌ترین نبردهایی که تو زندگیت
داری نبردهایی هستن که بین ذهنت که حقیقت
رو میدونه و قلبت که حاضر به پذیرشش نیست،
میچرخه.

سید حسینی (حاجی):

من فکر میکنم آدم‌هایی که خیلی منتظرت
میزارن در واقع تو براشون عزیز نیستی،
وگرنه کی دلش میاد عزیز دلش رو غمگین رها
کنه که بعدا بیاد درستش کنه؟
کی دلش میاد عزیز دلش رو تنها و چشم به راه
بذاره؟

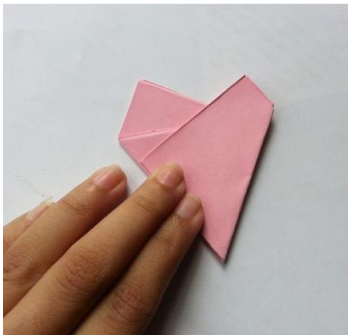
کی دلش میاد عزیز دلش رو یه گوشه بذاره تا
شاید همه چی راحت‌تر شه، اوضاع آسون‌تر شه و
بره ببینتش و بهش زنگ بزنه بگه دوستش داره؟
کی دلش میاد عزیز دلش رو از دل بیرون کنه؟ و
هر چی بهونه است گوشه ذهنش نگه داره؟

سید حسینی (حاجی):

تا حالا واستون پیش اومده وسط خوندن یه
کتاب یهویی به خودتون بیاید ببینید که چند
صفحه خوندید اما هیچی متوجه نشدید؟
این روزها حس میکنم زندگی‌م اینطوری میگذره،
یهو چند ماه گذشته و من به خودم میام میبینم
اصلاً نفهمیدم چی شده.

سید علی صالحی:

اگر عشق
آخرین عبادت ما نیست
پس آمده‌ایم اینجا
برای کدام درد بی‌شفا
شعر بخوانیم و باز به خانه برگردیم؟



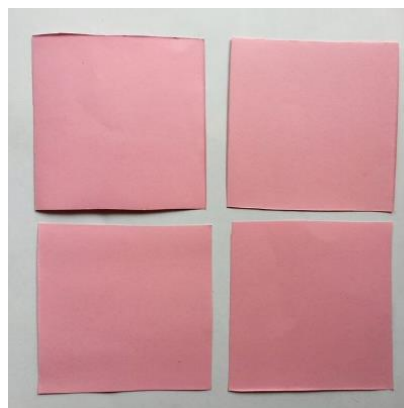
آموزش ساخت گل کاغذی

در این نوشته روش کاربردی و زیبا را برای ساخت گل کاغذی آموزش می دهیم تا بتوانید از کاغذهای رنگی خانه گل‌هایی زیبا در طرح‌ها و سایزهای مختلف درست کنید.

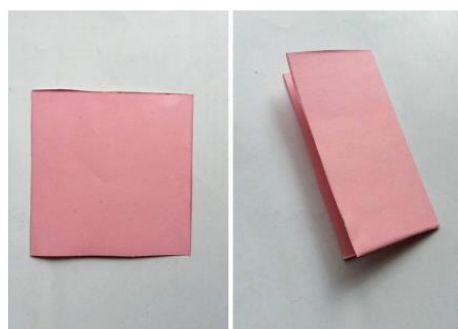
۱. ساخت گل کاغذی چند پر

از این مدل گل زیبا می‌توانید برای هدیه دادن در روز معلم یا ولنتاین یا هر مناسبت دیگری استفاده کنید

مرحله ۱: ۴ قطعه کاغذ رنگی ۱۰×۱۰ ببرید.



مرحله ۲: هر یک از کاغذها را از وسط تا بزنید.



مرحله ۳: کاغذ تا شده را دوباره و دوباره تا بزنید تا مانند تصویر زاویه‌ی تندی در آن ایجاد شود.

مرحله ۴

- مطابق تصویر سمت چپ قسمت اضافی کاغذ را به صورت هلالی ببرید.
- سپس تای کاغذی که زاویه تند دارد را باز کنید تا گلی مطابق تصویر سمت راست به دست آید.



مرحله ۵

- اکنون شما از هر کاغذ مربعی اولیه یک گل دارید که در مجموع ۴ گل می‌شود.
- مطابق تصویر سمت راست از هر یک قسمتی را ببرید.





گل کاغذی زیبای شما آماده است.



۲. ساخت گل کاغذی داوودی

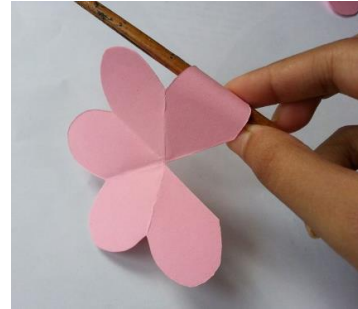
مرحله ۱

- مانند مدل قبلی به ۴ کاغذ مربعی احتیاج دارید.
- هر یک از کاغذها را از وسط تا بزنید.

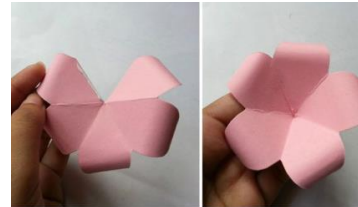


مرحله ۲: هر یک از کاغذهای تا شده را دوباره از وسط تا بزنید.

مرحله ۶: لبه‌های گلبرگ‌ها را با یک مداد یا قلم مو به سمت بیرون حالت دهید.



مرحله ۷: گلی که فقط یک گلبرگ آن را جدا کرده‌اید را از دو لبه‌ی برش خورده به هم بچسبانید.



مرحله ۸

- با بقیه‌ی گل‌ها و گلبرگ‌های جدا شده نیز همان کار مرحله‌ی قبل را کنید.
- اکنون شما قسمت‌های مختلف گل را با تعداد گلبرگ‌های متفاوت دارید.



مرحله ۹: قسمت‌های مختلف گل را از بزرگ به کوچک درون یک‌دیگر بچسبانید.



مرحله ۶

- لبه‌های گلبرگ‌ها را با قلمو به سمت بیرون فرم دهید.
- هر یک از قسمت‌های گل را که جدا کرده‌اید از لبه‌ی جدا شده با چسب به هم بچسبانید.



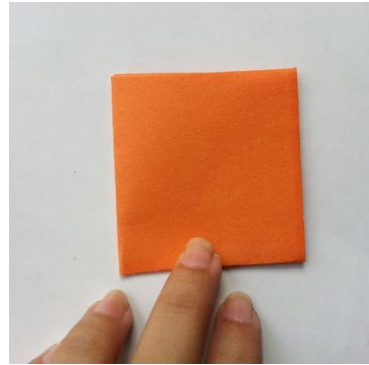
مرحله ۷

- قسمت‌های مختلف گل را از بزرگ به کوچک درون هم بچسبانید.
- گل داوودی زیبای شما آماده است. از آن لذت ببرید.

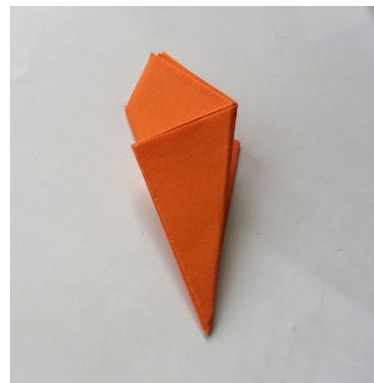


۳. ساخت گل کاغذی به شکل ساده

ساخت گل کاغذی به این روش بسیار زیبا و آسان است. ساختن گل کاغذی به این روش را

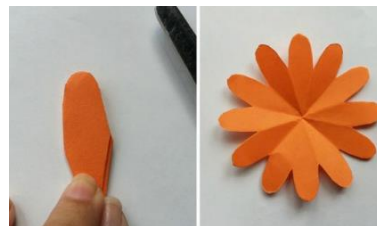


مرحله ۳: دو طرف کاغذ تا شده را تا بزنید تا به تصویر زیر برسید.



مرحله ۴: قسمت بالایی کاغذ را به صورت هلالی ببرید.

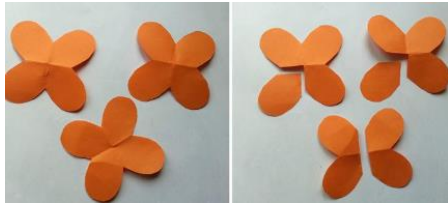
نکته مهم: هلال این مدل باید بیشتر از مدل قبل باشد تا گلبرگ‌ها بیشتر از هم فاصله بگیرند.



مرحله ۵

- اکنون شما از هر کاغذ یک گل دارید. یعنی در مجموع ۴ گل دارید.
- از هر یک از گل‌ها به ترتیب ۱، ۲، ۳ و ۴ گلبرگ مطابق تصویر سمت راست جدا کنید.

- از دوتای آن‌ها ۱ گلبرگ و از دیگری ۲ گلبرگ جدا کنید.



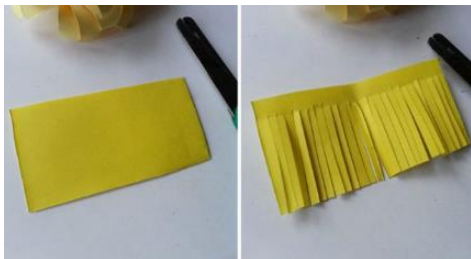
مرحله ۵

- لبه‌های جدا شده از قسمت‌های مختلف گل را به هم بچسبانید.
- سپس دو گل ۳ گلبرگی را درون هم و بعد از آن گل ۲ برگگی را داخل آن‌ها بچسبانید.



مرحله ۶

- برای درست کردن قسمت وسط گل کاغذ رنگی به رنگ دیگری بردارید.
- روی آن خطوط عمودی بکشید.
- روی خطوط را ببرید اما تا انتها کمی فاصله بگذارید که خطوط از هم جدا نشوند.



- مرحله ۷: کاغذ را رول کنید تا مطابق تصویر شود.

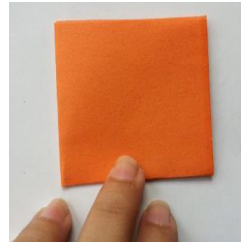
- می‌توانید به فرزند دل‌بندتان به عنوان کار دستي آموزش دهید.

مرحله ۱

- برای این مدل به ۳ کاغذ مربعی احتیاج دارید.
- هر یک از کاغذها را از وسط تا بزنید.

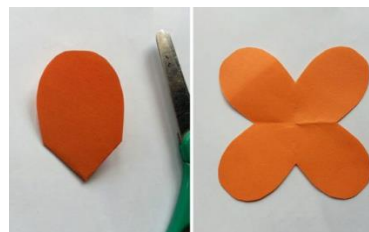


- مرحله ۲: هر یک از کاغذهای تا شده را از وسط دوباره تا بزنید.



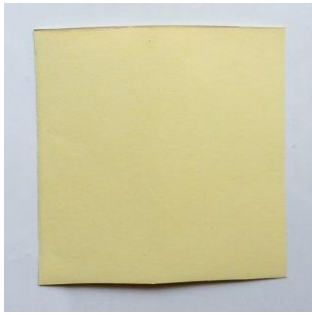
مرحله ۳

- یک زاویه قائمه را نگه دارید و بقیه کاغذ را به صورت هلال ببرید.
- تاي کاغذ را باز کنید تا یک گل ۴ گلبرگی ببینید.

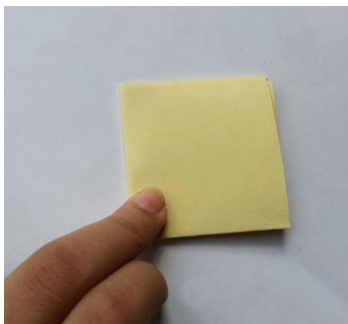


مرحله ۴

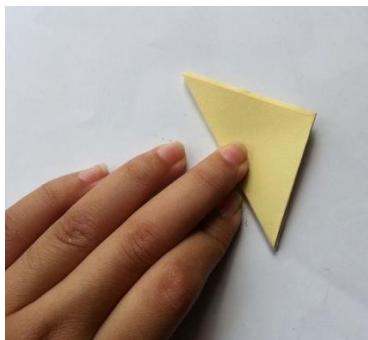
- اکنون شما باید از هر کاغذ یک گل داشته باشید یعنی در مجموع ۳ گل.



مرحله ۲: کاغذ تا شده را دوباره از وسط تا کنید.



مرحله ۳: سپس کاغذهای تا شده را از قطرشان دوباره تا کنید



مرحله ۴

- زاویه تیز را نگه دارید و بقیه کاغذ را مانند تصویر سمت چپ برش دهید.
- تای کاغذ را باز کنید تا گلی مطابق تصویر سمت راست ببینید.



مرحله ۸

- کاغذی که درست کرده‌اید را به وسط گل بچسبانید.
- گل کاغذی زیبایی شما آماده است.



۴. ساخت گل کاغذی به شکل صد پر لبه

تیز

این گل کاغذی را می‌توانید به عنوان گل مصنوعی در گلدان اتاق‌تان بگذارید و از زیبایی آن لذت ببرید.

مرحله ۱

- برای این مدل به ۴ کاغذ مربعی نیاز دارید.
- هر کدام از کاغذها را از وسط تا بزنید.



مرحله ۸: مانند مدل قبلی برای آن قسمت وسط گل درست کنید.



مرحله ۹

- قسمت وسط گل را درون آن بچسبانید.
- گل کاغذی شما آماده است.

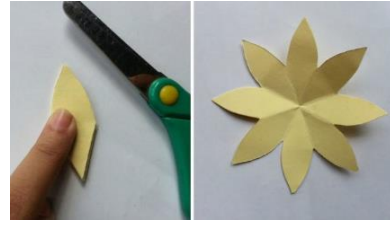


۵. ساخت گل کاغذی سایز بزرگ

در این مدل ساختن یک گل کاغذی تزئینی سایز بزرگ را آموزش می‌بینیم.

مرحله ۱

- شما به تعدادی کاغذ ۱۲×۱۲ احتیاج دارید.
- می‌توانید از رنگ‌های مختلف استفاده کنید.
- الگوی زیر را پرینت بگیرید یا روی کاغذ بکشید.



مرحله ۵

- اکنون شما باید ۴ گل از هر کاغذ داشته باشید.
- از هر یک از گل‌ها به ترتیب ۱، ۲، ۳ و ۴ گلبرگ جدا کنید.



مرحله ۶

- لبه‌های گلبرگ‌ها را با قلم مو به سمت بیرون فرم دهید.
- لبه‌های جدا شده‌ی گلبرگ‌ها را به هم بچسبانید تا قسمت‌های مختلف گل پدید آید.

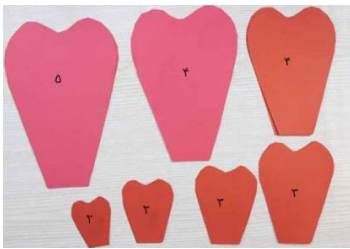


مرحله ۷: قسمت‌های مختلف گل را از بزرگ به کوچک درون هم بچسبانید.

- نکته مهم:** در چسباندن دقت کنید که هر قسمت را با زاویه چرخش نسبت به قبلی بچسبانید.



مرحله ۴: اکنون شما به تعداد اعداد از هر الگو کاغذ رنگی دارید.



مرحله ۵: از وسط هر گلبرگ به اندازه ۴/۱ طول آن به سمت مرکز ببرید.

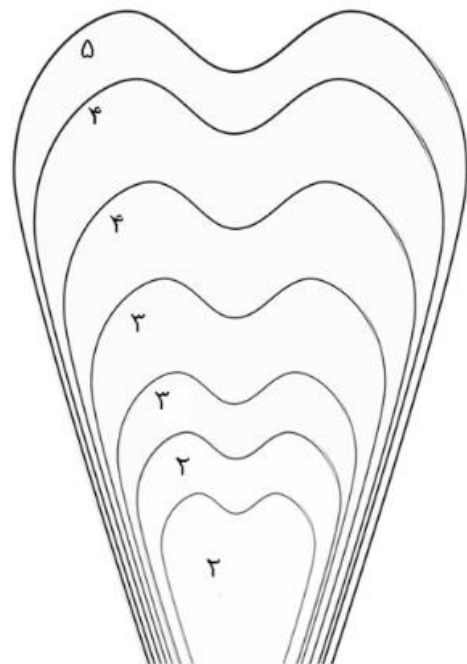


مرحله ۶: گلبرگ‌های سایز کوچک را از یک گوشه به صورت مورب دور مداد یا قلم مو به سمت داخل بیچانید تا فرم بگیرد.



مرحله ۷: گلبرگ‌های سایز بزرگتر را به سمت بیرون فرم دهید.

نکته مهم: شماره‌های روی هر قسمت برای این است که بدانید از هر الگو چند عدد نیاز دارید.



مرحله ۲: الگو را روی کاغذ رنگی‌ها بگذارید و دور شماره ۵ را ببرید.

نکته مهم: برای صرفه جویی در وقت می‌توانید چند کاغذ را روی هم بگذارید و همزمان ببرید.



مرحله ۳: بقیه‌ی شماره‌ها را هم مطابق الگو از بزرگ به کوچک روی کاغذها ببرید.

مرحله ۱۱: دقت کنید که گلبرگ‌های سایز کوچک رو به داخل و سایزهای بزرگتر رو به بیرون باشند.



مرحله ۸: ۳ گلبرگ سایز ۳ را از قسمت برش زده به این صورت مقعر کنید.

مرحله ۱۲

- حالا نوبت به درست کردن وسط گل می‌رسد.
- گلبرگ‌های سایز ۲ را مقعر کنید.



مرحله ۹: ۳ گلبرگ کوچکتر سایز ۳ را که مقعر کرده‌اید به این صورت به هم بچسبانید.



مرحله ۱۳

- دو جفت گلبرگ در دو سایز از شماره ۲ وجود دارد.
- آن‌ها را دو به دو به هم بچسبانید.

مرحله ۱۰: همین روند را برای هر سایز دیگر به ترتیب تکرار کنید.



و بوی فوق العاده آن‌ها به وجد آمده‌اید. سنبل به عطر شیرین و خوش‌بوی خود معروف است. شروع بهار را با ساخت این کار دستی زیبا، زیباتر کنید. به طور کلی سنبل نماد عشق، صلح و آرامش است. سنبل بنفش نمادی برای بخشش، سنبل سفید نشانگر علاقه و یا آرزوهای خوب برای عزیزان شما است.

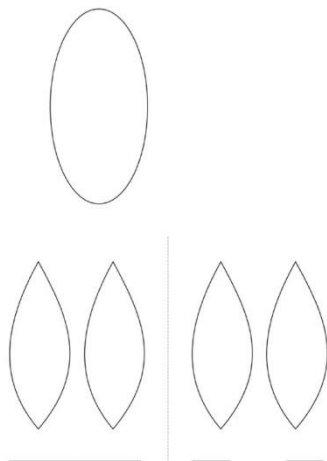


آموزش ساخت گل سنبل کاغذی

مواد مورد نیاز:

الگوی گل سنبل (تصویر این الگو در پایین همین بخش موجود است)
مقوا به رنگ‌های آبی روشن، سبز، بنفش، صورتی و سفید

قیچی
چسب ماتیکی
چسب نواری



مرحله ۱۴: آن‌ها را درون هم بچسبانید تا شکل داخلی گل ایجاد شود.



مرحله ۱۵

- آن‌ها را به داخل گل بچسبانید.
- اکنون گل کاغذی شما آماده است.



۶- آموزش ساخت گل سنبل کاغذی ؛ یک

کاردستی زیبا و بهاری

آموزش ساخت گل سنبل کاغذی زیبا را در این مطلب به شما آموزش خواهیم داد. با ما همراه باشید تا بتوانید یک کاردستی گل سنبل خود و فرزندان را سرگرم کنید.



گل سنبل یکی از خاص‌ترین و زیباترین گل‌ها و از نمادهای شروع بهار است و در فرهنگ باستانی ما یکی از اجزای سفره هفت سین است و حس و حال خوبی به خانه می‌بخشد. اگر در باغچه خود گل سنبل کاشته باشید یا یک دسته گل سنبل هدیه گرفته‌باشید قطعا از دیدن زیبایی این گل‌ها

مراحل ساخت کاردستی گل سنبل کاغذی

۱- الگوی گل سنبل را روی مقوای رنگی چاپ کنید، یا حتی اگر می‌توانید خودتان طرح گل را روی مقوا بکشید. از مقوای سبز برای برگ و ساقه و از مقوای بنفش، صورتی یا سفید برای گل استفاده کنید و مقواها را مطابق شکل زیر برش دهید.



۲- گلبرگ‌های گل را آماده کنید. در انتهای مستطیل گلبرگ از چسب ماتیکی استفاده کنید و سپس مستطیل را به صورت دایره‌ای تا کنید و دو انتها را به هم بچسبانید. همه گلبرگ‌ها را به این صورت مطابق شکل آماده کنید.

۳- ساقه‌های گل را در پایین مقوای آبی رنگ بچسبانید. سپس پایه‌های گل (شکل‌های بیضی) را روی ساقه‌ها بچسبانید.



۴- برگ‌های گل را در پایین کاغذ مقوای آبی خود بچسبانید و از وسط تا کنید تا به شکل برگ درآیند.

۵- گلبرگ‌های آماده شده را به پایه بیضی شکل گل با چسب بچسبانید.



سخن آخر

درست کردن گل کاغذی کاری بسیار آسان و لذت‌بخش است. با گل‌های کاغذی می‌توانید اتاق خود را تزئین کنید. شما چه روش‌های دیگری برای درست کردن گل کاغذی می‌شناسید؟ تجربیات و پیشنهادات خود را در این زمینه با ما در میان بگذارید.



مواد بین رولت سلیقه ایه (جعفری ، تخم مرغ ، هویج و زرشک...)
حالا گوشت رو رول کنید و درزش رو خووب ببندید . با فویل بپیچید و یکی دو ساعت در یخچال یا نیم ساعت تو فریزر بزارید بعد توی تابه همه اطراف رولت رو سرخ کنید و بعد برش بزنید و از سسی که آماده کردید روش بریزید و بزارید یکم دو ساعت بپزه.



طرز تهیه سسی

دو عدد پیاز متوسط رو خلالی کرده و سرخ کنید یه حبه سیر و به دلخواه یک عدد عصاره گوشت و اضافه کنید.
ادویه: نمک (در صورتی که از قرص عصاره گوشت استفاده کردید نمک نزنید چون شور میشه) زردچوبه و فلفل سیاه و پاپریکا و رب گوجه و زعفران و با مواد تفت دهید یکی دو لیوان آب جوش بریزید.

رولت گوشت



سینه مرغ چرخ کرده ۲۵۰ گرم
گوشت چرخ کرده ۲۵۰ تا ۳۰۰ گرم
تخم مرغ یک عدد
پودر نان (ترجیحاً پودر نانهای ساندویچی)
سه ، چهار قاشق
پیاز متوسط دو عدد رنده ریز و آبگرفته
سیر دو حبه
هویج بخته دو عدد و زرشک برای وسط رولت



طرز تهیه:

(میتونید فقط از یک مدل گوشت استفاده کنید)
گوشت‌ها و پیاز و سیر رو با هم ورز دهید.
تخم مرغ رو اضافه کرده و با گوشت خوب مخلوط کنید.
پودر نان و نمک و فلفل سیاه و زردچوبه و پاپریکا رو اضافه کرده و خوب ورز دهید.
روی فویل یا سلفون رو کمی با روغن مایع چرب کنید و گوشتها رو روش پهن کنید مواد بین رولت رو روش بریزید

دسر موزی



ژله موز دو بسته

آبجوش سه لیوان

موز بزرگ دو عدد

بیسکویت پتی بور نصف بسته

خامه ۱۰۰ گرم



یک بسته ژله رو با یک و نیم لیوان آب جوش

مخلوط کرده رو بخار کتری گذاشته تا شفاف

بشه.

قالب مورد نظر رو با کمی روغن چرب کنید ،

حالا به اندازه ۲ سانت ژله رو تو قالب ریخته

بزارید یخچال تا نیم بند بشه.

نصف موز رو برش زده و روی ژله نیم بند میزاریم

و کمی از ژله روش میریزیم و میزاریم یخچال تا

موزها فیکس بشه بعد مابقی ژله رو روش ریخته

دوباره میره تو یخچال تا خودشو بگیره .

برای لایه بعدی ژله دومی رو با یک و نیم لیوان
آبجوش ترکیب کرده میزاریم شفاف بشه ، وقتی
خنک شد تو مخلوط کن یا غذاساز بریزید ، خامه
و موز رو اضافه کرده و مخلوط کنید تا یکدست
بشه.

حالا بیسکویت ها رو کمی با دست خرد کرده و
به مواد اضافه کنید و با قاشق مخلوط کنید (من
در این مرحله کمی شکلات چیپسی هم اضافه
کردم)

حالا این موادو میریزیم روی ژله و ۵ _ ۶ ساعت
میره تو یخچال تا خوب ببند
بعد تو ظرف سرو برگردانید و نوش جان

ترفندهای خانه‌داری

مهم‌ترین ترفندهای خانه‌داری و آشپزی برای همه خانم‌های خانه‌دار



دیگر نگران بوی بد یخچالتان نباشید

یخچال خود را به ما بسپارید

رفع بوی بد یخچال یکی از مهمترین مسائل در زمینه تمیزی یخچال و محیط آشپزخانه می باشد. بوی بد یخچال ممکن است به علت وجود مواد غذایی مختلفی ایجاد شود و در صورتی که این بو به طور کامل برطرف نگردد، منجر به بو گرفتن سایر مواد غذایی درون یخچال یا خراب شدن آنها می شود. از این رو نحوه از بین بردن بوی بد یخچال را با استفاده از مواد شیمیایی به مانند بوگیر یخچال و مواد طبیعی نظیر جوشی شیرینی، سرکه، لیمو و ... شرح داده ایم تا همواره یخچالی تمیز و خوشبو داشته باشید.

علت بوی بد یخچال فریزر چیست؟

بوی بد یخچال یکی از مشکلات رایجی است که می تواند برای مصرف کنندگان بسیار آزاردهنده باشد. اما پیش از اینکه به بررسی نحوه از بین بردن بوی بد یخچال بپردازیم، قصد داریم تا علت بوی بد یخچال فریزر را مورد بررسی قرار دهیم. برای اینکه بتوانید از بروز این بوی بد و نامطبوع در یخچال فریزر خود جلوگیری کنید، ابتدا باید علت بروز این مشکل را بررسی کرده و سپس اقدامات لازم را برای

رفع آن انجام دهید. به طور کلی دلایل زیادی برای این امر وجود دارد که در ادامه رایج ترین آنها را برای شما کرده ایم:

۱. ممکن است فاسد شدن انواع مواد غذایی درون یخچال نظیر غذا، میوه و سبزیجات باعث بروز این مشکل شده باشد.

۲. یکی دیگر از مهمترین دلایل بوی بد یخچال، ریختن هرگونه مایعات و عدم پاک کردن آن به مدت طولانی می باشد.

۳. در صورتی که هرگونه مواد غذایی دارای بوی بد و تند مانند ماهی، سیر، پیاز و ... را درون یخچال خود بدون درپوش قرار دهید، موجب ایجاد بوی بد می گردد.

۴. چنانچه یخچال فریزر خود را به صورت منظم تمیز نکرده و آن را به طور کامل شستشو ندهید، به مرور بوی بدی در یخچال شما ایجاد می شود.

۵. قرار دادن برخی از انواع مواد غذایی بدون درپوش در یخچال می تواند موجب پخش شدن بوی آن درون یخچال گردد.

۶. در شرایطی که درب یخچال بیشتر از سه روز بسته مانده یا به صورت طولانی مدت از آن استفاده نشود، موجب خرابی مواد غذایی و ایجاد بوی بد می شود.

چگونه بوی بد یخچال را از بین ببریم؟

این روش عالی، به جای چوب دارچین از ذغال میتونید استفاده کنید. وانیلیم دوسداری میتونی

بزنی

حتما امتحان کن

برنج

پودر کاکائو یا پودر قهوه

چوب دارچین یا ذغال

- یک لیوان محلول آب و جوش شیرین یا آب و سرکه (سفید یا قرمز) آماده نمایید.
- دو قاشق غذاخوری جوش شیرین کفایت می‌کند.
- برای محلول سرکه هم نصف لیوان سرکه سفید یا قرمز کفایت می‌کند.
- لیوان را در گوشه یخچال قرار دهید تا از شر بوی بد خلاص شوید.

طریقه از بین بردن بوی یخچال فریزر با لیمو



- نحوه از بین بردن بوی بد یخچال فریزر با لیمو به روش زیر می‌باشد:
۱. لیمو را برش دهید.
 ۲. آن را داخل یک کاسه و سپس در یخچال خود قرار دهید.
 ۳. لیمو به عنوان بوگیر یخچال خانگی به رفع بوی بد یخچال کمک می‌کند.
 ۴. در نظر داشته باشید که لیمو را هر یک هفته یکبار عوض کنید.

برای از بین بردن بوی بد یخچال روش‌های مختلفی وجود دارد که در ادامه به آنها می‌پردازیم.

۱. جوش شیرین یا سرکه
۲. لیمو
۳. سیب زمینی
۴. آرد جو
۵. کربن
۶. بوگیر یخچال
۷. دانه‌های قهوه
۸. بکینگ پودر
۹. چای کیسه‌ای

ترفند خانه‌داری برای رفع بوی بد یخچال: سریع‌ترین و ساده‌ترین روش برای رفع بوی بد یخچال، قرار دادن ظرف در باز جوش شیرین، یا محلول آب و جوش شیرین به مدت ۵-۶ ساعت در یخچال است. همچنین می‌توانید با محلول آب و جوش شیرین، یخچال را هم تمیز کنید تا هم تمیز شود و هم بوی بد آن کاملاً از بین برود.



نحوه رفع بوی بد یخچال فریزر با جوش شیرین یا سرکه

نحوه رفع بوی بد یخچال با جوش شیرین یا سرکه به روش زیر می‌باشد:

رفع بوی بد یخچال با استفاده از بوگیر



بسیاری از بوگیرهای یخچال در بازار یافت می‌شود که با شعار تبلیغاتی "از شر بوی بد یخچال فریزر خود رهایی یابید" به بازاریابی پرداخته‌اند. اما این نکته را بدانید که هر ماده شیمیایی ضررات خود را دارد و وقتی که از بوگیر یخچال که کاملاً شیمیایی است در داخل یخچال که پایگاه مواد خوراکی و غذایی شما است استفاده می‌نمایید، می‌تواند برای سلامتی شما مضر باشد.

رفع بوی بد یخچال با دانه‌های قهوه

دانه‌های قهوه یک روش طبیعی و بی‌خطر برای رفع بوی بد یخچال است و همچنین به دلیل خاصیت جذب‌کنندگی بو، یکی از راه‌های طبیعی و موثر برای از بین بردن بوی بد یخچال هستند. بوی قوی و خوشایند قهوه می‌تواند به راحتی بوی نامطبوع یخچال را پوشش داده و آن را از بین ببرد.

نحوه استفاده از دانه‌های قهوه برای رفع

بوی بد یخچال:

- دانه‌های قهوه را در یک ظرف کوچک یا بشقاب بریزید. مقدار دانه‌های قهوه بسته به اندازه یخچال و شدت بوی بد متغیر است. به طور معمول، یک فنجان دانه قهوه برای یک یخچال متوسط کافی است.

نحوه گرفتن بوی بد یخچال فریزر با

سیب زمینی یا آرد جو



نحوه رفع بوی بد یخچال فریزر با سیب

زمینی یا آرد جو به روش زیر می‌باشد:

- بعد از اینکه سیب زمینی را پوست کنید داخل یخچال قرار دهید.
- همچنین می‌توانید از آرد جو برای از بین رفتن بوی بد یخچال استفاده نمایید.

روش از بین بردن بوی بد یخچال

فریزر با کربن



نحوه برطرف کردن بوی بد یخچال فریزر با

کربن به روش زیر می‌باشد:

۱. ابتدا کربن فعال را داخل یک کاسه بریزید.
۲. سپس در گوشه‌ای از یخچال قرار دهید.

- هر یک تا دو هفته یکبار بیکی‌نگ پودر را تعویض کنید تا تاثیر بیشتری داشته باشد.

نکات مهم:

- حتماً از بیکی‌نگ پودر خشک استفاده کنید. بیکی‌نگ پودر مرطوب یا خیس کارایی خود را از دست می‌دهد.
- می‌توانید ظرف حاوی بیکی‌نگ پودر را با یک پارچه تمیز بپوشانید تا از پراکنده شدن پودر در یخچال جلوگیری کنید.
- برای تقویت اثر بیکی‌نگ پودر می‌توانید آن را با کمی وانیل مخلوط کرده و سپس در یخچال قرار دهید. بوی وانیل به خوشبو شدن یخچال کمک می‌کند.

رفع بوی بد یخچال با چای کیسه‌ای

چای کیسه‌ای به دلیل خاصیت جذب‌کنندگی بو، یکی از روش‌های طبیعی و ساده برای از بین بردن بوی بد یخچال است. تانن موجود در چای می‌تواند بوهای نامطبوع را جذب کند و محیط یخچال را خوشبو سازد.

تانن یک ترکیب شیمیایی طبیعی است که در بسیاری از گیاهان، به ویژه در برگ‌ها، پوست، دانه‌ها و میوه‌های نارس یافت می‌شود. این ماده به دلیل طعم تلخ و قابض‌کنندگی شناخته شده است. تانن‌ها دارای خواص مختلفی هستند که یکی از آن‌ها توانایی جذب مولکول‌های بو است.

نحوه استفاده از چای کیسه‌ای برای رفع

بوی بد یخچال:

- می‌توانید از هر نوع چای کیسه‌ای استفاده کنید، اما چای سیاه یا سبز معمولاً بهترین عملکرد را دارند.

- ظرف حاوی دانه‌های قهوه را در یک نقطه مناسب از یخچال قرار دهید. بهترین مکان، جایی است که جریان هوا به خوبی در آن گردش کند. به مانند مثال می‌توانید جلوی دمپر یخچال قرار دهید.

- هر هفته یا دو هفته یکبار دانه‌های قهوه را تعویض کنید تا تاثیر بیشتری داشته باشد.

نکات مهم:

- بهتر است از دانه‌های قهوه آسیاب نشده استفاده کنید زیرا سطح تماس آن‌ها با هوا بیشتر است و بنابراین قدرت جذب بوی آن‌ها بیشتر خواهد بود.
- اگر دانه قهوه در دسترس ندارید، می‌توانید از تفاله قهوه نیز استفاده کنید.

رفع بوی بد یخچال با بیکی‌نگ پودر

بیکی‌نگ پودر به راحتی در هر آشپزخانه‌ای یافت می‌شود و یکی از راه‌های بسیار ساده و موثر برای از بین بردن بوی بد یخچال است. این ماده توانایی جذب بوهای نامطبوع را دارد و به سرعت بوی بد یخچال را از بین می‌برد.

نحوه استفاده از بیکی‌نگ پودر برای رفع

بوی بد یخچال:

- مقدار مناسبی بیکی‌نگ پودر را در یک ظرف باز و کم‌عمق مانند یک کاسه کوچک یا بشقاب بریزید. مقدار دقیق بیکی‌نگ پودر بستگی به اندازه یخچال و شدت بوی بد دارد، اما معمولاً یک فنجان بیکی‌نگ پودر برای یک یخچال متوسط کافی است.

- ظرف حاوی بیکی‌نگ پودر را در یک نقطه مناسب از یخچال قرار دهید. بهترین مکان، جایی است که جریان هوا به خوبی در آن گردش کند، مانند قفسه وسط یخچال.

• همچنین می‌توانید بعد از اینکه پرتقال یا لیمو را نصف کردید، در میخک بزنید و آن را داخل یخچال بگذارید.

• سیب اتیلن آزاد می‌کند که باعث می‌شود میوه‌ها سریع‌تر رسیده شوند. اما این گاز می‌تواند بوی نامطبوعی نیز ایجاد کند. برای رفع این مشکل، می‌توانید یک سیب را داخل یخچال قرار دهید تا بوهای نامطبوع دیگر را جذب کند.

• خیار: خیار نیز مانند سیب، اتیلن آزاد می‌کند اما بوی تازگی آن می‌تواند بوی بد یخچال را بپوشاند.

ادویه‌ها و گیاهان

• جوش شیرین یکی از بهترین مواد برای جذب بوهای نامطبوع است. یک ظرف باز حاوی جوش شیرین را در یخچال قرار دهید.

• سرکه سفید نیز خاصیت ضد باکتریایی دارد و می‌تواند بوی بد را خنثی کند. یک کاسه کوچک سرکه سفید را در یخچال قرار دهید.

• دانه‌های قهوه بوی قوی و خوشایندی دارند و به خوبی بوی بد را جذب می‌کنند.

• عصاره وانیل یا دانه‌های وانیل بوی شیرین و دلپذیری به یخچال می‌دهند.

• میخک علاوه بر بوی خوش، خواص ضد باکتریایی نیز دارد. می‌توانید چند عدد میخک را به لیمو یا پرتقال فرو کنید.

مواد دیگر

• زغال فعال به دلیل خاصیت جذب‌کنندگی بالا، می‌تواند بوهای نامطبوع را به خود جذب کند.

• آرد جو نیز مانند زغال فعال، بوی بد را جذب می‌کند.

• نان خشک نیز می‌تواند بوی بد را به خود جذب کند.

• چای کیسه‌ای خشک: چند کیسه چای خشک را بدون باز کردن در یک ظرف باز قرار داده و در یخچال بگذارید.

• چای کیسه‌ای دم‌کرده: چند کیسه چای را دم کرده و سپس آن‌ها را از آب خارج کرده و در یک ظرف باز قرار دهید. اجازه دهید چای‌ها خشک شوند و سپس آن‌ها را در یخچال بگذارید.

• ظرف حاوی چای کیسه‌ای را در یک نقطه مناسب از یخچال قرار دهید.

• هر چند روز یکبار چای کیسه‌ای‌ها را تعویض کنید تا تاثیر بیشتری داشته باشد.

نحوه خوشبو کردن یخچال



استفاده از مواد طبیعی برای خوشبو کردن یخچال، نه تنها روشی ایمن و موثر است، بلکه به محیط زیست نیز کمترین آسیب را وارد می‌کند. مواد شیمیایی می‌توانند روی مواد غذایی تأثیر بگذارند و سلامتی را به خطر بیندازند. در ادامه، به بررسی کامل‌ترین روش‌های خوشبو کردن یخچال با مواد طبیعی می‌پردازیم:

میوه‌ها و سبزیجات

• برش‌های پرتقال و لیمو بوی بسیار مطبوعی به یخچال می‌دهند. می‌توانید پوست آن‌ها را نیز داخل یخچال قرار دهید.

• پرتقال یا لیمو را نصف کنید و در داخل یخچال خود قرار دهید تا عطر آن‌ها در یخچال شما پخش شود.

نمایید. همچنین می‌توانید سایر مواد مانند وانیل، قهوه، کربن و ... را نیز برای رفع بوی یخچال و خوشبو کردن آن استفاده نمایید. به طور کلی با انجام اشتباهاتی نظیر گذاشتن مواد غذایی بدون درپوش در یخچال، ریختن مانند درون دستگاه، تمیز نکردن یخچال به صورت منظم و سایر موارد می‌تواند موجب بروز بوی بد در یخچال فریزر شما شود که برای جلوگیری از بروز این مشکلات به هیچ وجه نباید این کارها را انجام دهید.

• چای کیسه‌ای خشک شده نیز خاصیت جذب‌کنندگی بو دارد.

چگونه از بوی بد یخچال جلوگیری کنیم؟

اگر طرفدار بوی خوب هستید، بنابراین باید به یخچال خود اهمیت دهید؛ زیرا در روز بارها درب یخچال را باز می‌کنید و مواد خوراکی و غذایی خود را درون آن قرار می‌دهید. با مطالعه چگونه از ایجاد بوی بد یخچال جلوگیری نماییم:

۱. همیشه به نظافت بیرونی و داخل یخچال فریزر خود اهمیت دهید.
۲. حتی الامکان غذای مصرفی در یخچال را درون ظروف در بسته نگه دارید.
۳. گوشت و سبزیجات را چک نمایید تا تاریخ انقضا آنها فرا نرسیده باشد.
۴. مواد غذایی، لبنیات و ... که تاریخ مصرف آنها به اتمام رسیده است را از یخچال خارج نمایید.
۵. درجه یخچال فریزر را به درستی تنظیم نمایید تا همیشه مواد غذایی تازه ای داشته باشید.
۶. اگر یخچال شما نیاز به تعمیر دارد، سریعا به رفع عیب و مشکل دستگاه خود بپردازید.
۷. برای رفع بوی بد یخچال و جلوگیری از این موضوع اقدام به از بین بردن لکه‌ها داخل یخچال فریزر خود نمایید.

نتیجه‌گیری از نحوه رفع بوی بد یخچال

به بررسی روش‌های از بین بردن بوی بد یخچال فریزر برای شما پرداختیم. به طور کلی بهترین روش برای از بین بردن بوی یخچال این است که از مواد طبیعی مانند جوش شیرین، لیمو، سرکه و ... استفاده

خاموشی خودکار ویندوز؛ وقتی خوابیدی سیستمت میفهمه



همه‌ی ما از اون شبایی داشتیم که فیلم گذاشتیم، خوابمون برده و صبح دیدیم سیستم هنوز روشن مونده و داره برق می‌سوزونه! ولی از این به بعد، با این ترفند ساده کاری می‌کنی ویندوز خودش بفهمه کی خاموش بشه.

چطوری؟

۱- کلیدای Win + R رو بزنی و عبارت زیر رو تایپ کن :

shutdown -s -t 3600

+ (این دستور یعنی ویندوز بعد از ۳۶۰۰ ثانیه، یعنی دقیقاً یه ساعت، خاموش بشه.)

+ حالا اگر پیشمون شدی یا خواستی کنسلش کنی؟

۲- دوباره Win + R رو بزنی و تایپ کن:
shutdown -a

شاهکار دریاچه بریسا کالیفرنیا

حفره باشکوه



دریاچه بریسا دومین دریاچه بزرگ کالیفرنیا است. راهکار طراحان این سد، ایجاد یک حفره بزرگ بر روی دریاچه است که برای خارج کردن آب اضافه پشت این سد استفاده می‌شود، و این حفره به یک جاذبه گردشگری تبدیل شده است.

سگ بی‌پناه باهوش توله نیمه‌جان خود را برای درمان به کلینیک دامپزشکی برد



در یک روز سرد و بارانی در استانبول، یک سگ مادر توله‌اش را که از سرما بیهوش شده بود به کلینیک دامپزشکی برد و دامپزشکان را با عزم و اعتماد خود متحیر کرد. این سگ ماده که «مامان» نامگذاری شده پس از اینکه دید امدادگران توله دیگرش را به کلینیک دامپزشکی بردند، تصمیم گرفت توله باقیمانده خود را نیز برای نجات به این مکان بیاورد.

تیم دامپزشکی هم فوراً با مشاهده این سگ و توله‌اش وارد عمل شده، حیوان نیمه‌جان را با تزریق آدرنالین و گرم کردن بدنش با سشوار نجات دادند. در طول این مدت، «مامان» از بیرون به آنها نگاه می‌کرد تا از وضعیت توله خود باخبر باشد.

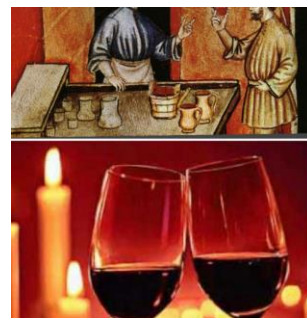
سگ مادر و دو توله‌اش که دیگر در شبکه‌های اجتماعی ترکیه مشهور شده‌اند، اکنون در کلینیک در نقاقت به سر می‌برند.

عمر متوسط اسب‌ها



عمر متوسط اسب‌ها حدود ۲۰ الی ۲۵ سال است و پیرترین اسب دنیا ۶۲ سال عمر کرده است...

نوشیدن مشروب با غریبه‌ها در قرون وسطی



در قرون وسطی، افراد هنگام نوشیدن مشروب با غریبه‌ها معمولاً لیوانهای خود را به هم میزدند تا مقداری از هر نوشیدنی داخل لیوان دیگر شود و به این ترتیب از سمی نبودن محتویات لیوانها مطمئن شوند!

شاهکار هنر معماری



واقعا هیچ متنی نمیتونه این شاهکار هنری رو توصیف کنه، فقط باید نگاه کرد و نگاه کرد... تلفیق شگفت انگیز رنگ و نور در سقف مسجد آقا بزرگ کاشان که در زمان اغامحمدخان قاجار ساخته شده است.

یه زمانی در ساختمان‌های دوره عثمانی در ترکیه «کیم گلدی پنجره سی» داشتند



وقتی در خونه رو میزدن از این پنجره مشبک یواشکی نگاه می‌کردند ببینند کیه؟ درو باز کنند یا نه؟

بهترین حالت آن، مشاهده از نقاط مرتفع است)، می‌توان آن را به صورت دایره کامل دید. با این حال، مشاهده یک رنگین کمان به شکل "دایره کامل" نادر است و به هم ترازوی دقیق بین ناظر، نور خورشید و شرایط جوی نیاز دارد.

مخترع انگلیسی یک موتور سیکلت برقی ساخت که به جای چرخ توپ دارد



این موتور سیکلت برقی برای تعادل از پنج موتور الکتریکی استفاده می‌کند و بیشتر قسمت‌های موتور سیکلت روی یک چاپگر سه بعدی چاپ می‌شوند.

گوگل به تصاویر ویرایش‌شده با هوش مصنوعی واترمارک مخصوص اضافه می‌کند



گوگل اعلام کرده که از هفته آینده سیستم واترمارک دیجیتال SynthID را به تصاویر ویرایش‌شده با Magic Editor در گوگل فوتوز اضافه خواهد کرد.

این سیستم که توسط تیم DeepMind گوگل توسعه یافته، به‌طور خودکار تگ‌های متاداده دیجیتال را در تصاویر، ویدیوها، صداها و متون وارد می‌کند تا تغییر یا ساخت آن‌ها با استفاده از ابزارهای هوش مصنوعی را تشخیص دهد.

پنگوئن‌ها



پنگوئن‌ها عاشق آب‌های سرد اقیانوس‌ها هستند، جایی که بتوانند ماهی، ماهی مرکب و کریل صید می‌کنند. غذای مورد علاقه آنها آنچوی و ساردین است. آنها همچنین از فعالیت‌های گروهی مانند شنا و بازی با پنگوئن‌های دیگر قهرمانی می‌کنند. بهترین مکان برای استراحت مستعمرات آنها است، جایی که آنها از فرزندان خود مراقبت می‌کنند و با یکدیگر گرم می‌شوند.

رنگین کمان‌ها



رنگین کمان‌ها در واقع به شکل دایره هستند، اما تنها از نقاط مرتفع می‌توان آن را به طور کامل مشاهده کرد.

رنگین کمان‌ها پدیده‌های نوری هستند که در اثر شکست و سپس بازتاب و پراکندگی نور خورشید در قطرات آب معلق در جو ایجاد می‌شوند. این فرآیند، نور خورشید را به اجزای رنگ‌های آن (قرمز، نارنجی، زرد، سبز، آبی، نیلی و بنفش) تجزیه و طیفی از رنگ‌های آشنای آن را پدیدار می‌سازد.

اگرچه رنگین کمان معمولاً به شکل کمان ظاهر می‌شود، اما در موقعیت‌های خاص (که

درست حسابی خسته شدی، این سایت برات یه نجات‌دهنده است! معرفی Consensus؛ موتور جستجوی علمی با هوش مصنوعی!

این هوش مصنوعی یه قدم جلوتر از سرچ‌های معمولیه! سالتو می‌پرسی، برات از منابع علمی معتبر جواب میاره، خلاصه‌ش می‌کنه و درصد احتمال درستی جواب رو هم نشون میده!

- جواب دادن با استناد به تحقیقات علمی
- خلاصه‌سازی مقالات
- نمایش درصد اطمینان از صحت پاسخ
- ارائه نقل‌قول از تحقیقات مرتبط

با این سایت، هر ویدیویی رو بدون دیدن کاملش خلاصه کن!



اگه حوصله نداری یه ویدیوی طولانی رو کامل ببینی ولی می‌خوای سریع متوجه بشی چی گفته، این سایت برات ساخته شده!

ابزار Summarize.tech یه سرویس هوش مصنوعی هست که می‌تونه محتوای ویدیوهای یوتیوب رو خلاصه کنه و تو چند خط بهت بگه که چی گفته شده!

- تحلیل خودکار ویدیوها و ارائه خلاصه دقیق
- پشتیبانی از ویدیوهای بلند و کوتاه

این قابلیت به کاربران کمک می‌کند تا تصاویری را که با ابزارهای هوش مصنوعی ویرایش شده‌اند، به راحتی شناسایی کنند.

اجرای چندین ویندوز روی یک کامپیوتر بدون نیاز به نصب مجدد!

تا حالا شده بخوای یه ویندوز جدا برای کارهای خاص داشته باشی، بدون اینکه مجبور بشی سیستم‌عاملت رو دوباره نصب کنی؟ یه ترفند مخفی تو ویندوز هست که بهت اجازه میده چند نسخه از ویندوز رو همزمان روی یه کامپیوتر اجرا کنی!

چطوری؟ با استفاده از Windows Sandbox! ۱- توی Control Panel گزینه Turn Windows features on or off رو بزن.

۲- تیک گزینه Windows Sandbox رو فعال کن و OK بزن؛ سیستمت رو یه ریستارت بکن و تمام

هرزمان خواستی توی منوی Start کلمه Sandbox رو سرچ کن و اجراش کن!

یه ویندوز تازه و تمیز باز میشه که می‌تونی هر کاری توش انجام بدی و هر وقت ببندیش، همه چیز پاک میشه، انگار که اصلاً وجود نداشته!

پیدا کردن جواب‌های علمی بدون نیاز به گشتن تو هزار مقاله!



اگه دانشجو، پژوهشگر یا یه کنجکاو حرفه‌ای هستی و از گشتن تو کلی مقاله برای یه جواب

۲. Speechling - مقایسه تلفظ شما با بومی‌ها و ارائه بازخورد.
 ۳. Google Search (ابزار تلفظ) - جستجوی "[How to pronounce [word]" در گوگل، تا هوش مصنوعی به شما تلفظ درست را یاد بدهد.

برای تقویت نوشتار و گرامر:

۴. Grammarly - بررسی گرامر و بهبود نوشتار با هوش مصنوعی.

۵. ChatGPT - اصلاح نوشته‌های شما و تمرین مکالمه.

۶. Quillbot - ابزار هوش مصنوعی برای بازنویسی و بهبود جملات.

برای یادگیری لغات و درک مطلب:

۷. LingQ - یادگیری واژگان در متن با کمک هوش مصنوعی.

۸. Rewordify - ساده‌سازی متون پیچیده برای درک بهتر.

۹. Anki (با دسته‌بندی‌های هوشمند) - استفاده از الگوریتم تکرار فاصله‌ای برای حفظ بهتر لغات.

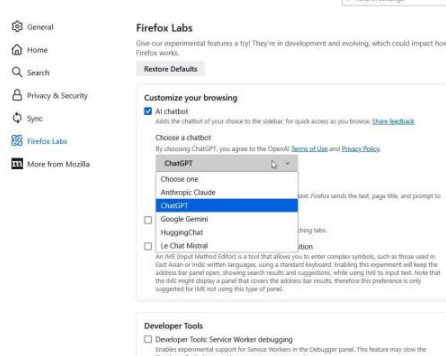
برای تقویت مهارت شنیداری و مکالمه:

۱۰. TalkPal AI - چت‌باتی که مکالمات واقعی را شبیه‌سازی می‌کند.

۱۱. ChatGPT Voice (در اپلیکیشن موبایل ChatGPT) - امکان مکالمه صوتی و دریافت بازخورد.

۱۲. Language Reactor (افزونه کروم) - نمایش زیرنویس‌های هوشمند در یوتیوب و نتفلیکس برای یادگیری زبان

قابلیت دسترسی مستقیم به هوش مصنوعی به فایرفاکس اضافه شد



در نسخه ۱۳۵.۰ فایرفاکس بخشی با عنوان Firefox Labs به این مرورگر اضافه شده که به کاربران این امکان را می‌دهد تا هوش مصنوعی مورد نظر خود را به صورت پنبلی در فایرفاکس داشته باشند و در صفحه‌های وب سوالات خود را بدون نیاز به باز کردن یا جابجا شدن بین تب‌های مختلف، از هوش‌های مصنوعی بپرسند.

ماجرای نهنگ گوژپشت



یک نهنگ گوژپشت در آب‌های شیلی به‌طور غافلگیرانه‌ای یک قایقران جوان را به همراه قایقش بلعید اما چند ثانیه بعد، او را سالم رها کرد. آدریان که همراه پدرش مشغول کایاک‌سواری بود، ابتدا تصور می‌کرد جان خود را از دست داده است اما پس از آن در حالتی شوک‌زده با کمک پدرش از صحنه خطر دور شد.

تا الان زبان خوندن سخت بود چون این هوش مصنوعی ها رو نمی‌شناختی

برای تقویت مکالمه و تلفظ :

۱. Elsa Speak - مربی تلفظ مبتنی بر هوش مصنوعی که بازخورد لحظه‌ای می‌دهد.